

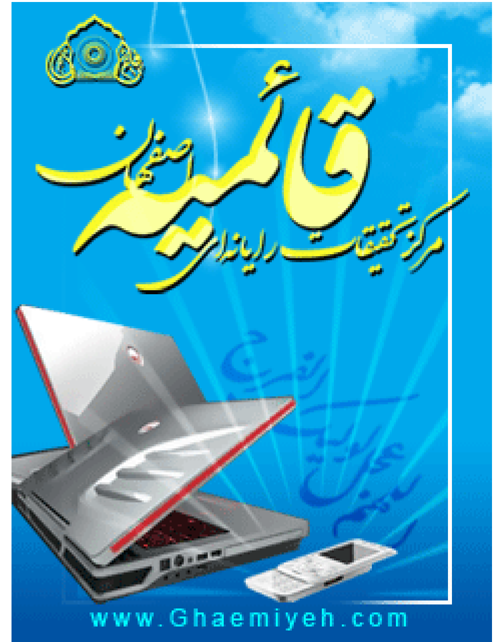
شروع و پایان جهان

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام: سید مهدی امین

با نظارت: دکتر محمد بیستونی



مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

شروع و پایان جهان: تفسير موضوعي الميزان

مشخصات كتاب

سرشناسه : امين، سيدمهدي، ۱۳۱۶-، گردآورنده
عنوان و نام پديدآور : شروع و پايان جهان: تفسير موضوعي الميزان/ به اهتمام سيدمهدي امين با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : قم: بيان‌جوان ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهري : ۴۰۵ ص. ۱۱×۵/۱۶س‌م.
فروست : تفسير علامه؛[ج.] ۴.
شابك : 978-600-228-128-9
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين كتاب براساس كتاب " الميزان فيالتفسيرالقرآن " تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : تفسير موضوعي الميزان.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : آفرينش
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-، ناظر
شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : تفسير علامه [ج.] ۴.
رده بندي كنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۴.ج ۱۳۹۰
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره كتابشناسي ملي : ۲۷۱۷۸۵۹

فهـرسـت مطـالـب

(470)

(471)
فهـرسـت مطـالـب

(472)

(473)
فهـرسـت مطـالـب

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(479)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(480)

(481)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(482)

(483)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(484)

(485)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(486)

(487)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(488)

(489)
فهــرسـت مطـالـب

(494)

(495)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(496)

(497)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(498)

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(504)

(505)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(506)

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاْئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّــةِاللّهِ فِيالاَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاْنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الاَْوْلِياءِوَيامُذِلَ الاْعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الاْرْضِوَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّــرَّ في غَيْبَتِــكَ وَ فِراقِــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ
(4)

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان با قرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل تقدير و تشكر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(5)

متن تائيديه حضرت آيةاللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427

(6)

متن‌تأييديه حضرت آية‌اللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهي برخــوردار باشنـد.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86
(7)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايستـه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، (8)
تفاسيـر گرافيكي و... بخشـي از خروجي‌هـاي منتشـر شده در هميـن راستـا مي‌باشـد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است».
«الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي
مقدمه ناشر (9)
علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري تفسير قرآن به قرآن و

روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفسّــر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي تـوسل مي‌جويد.

يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون

حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طورعميـق مورد بحث و بررسي قرارداده است.

شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.

ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي سيدمهدي اميــن اقــدام نمـــــوده‌ام.

اميــدوارم ايـــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.

دكتر محمد بيستوني

رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان

تهران ـ تابستان 1388

اِنَّـــهُ لَقُـــــرْآنٌ كَـــريـــمٌ
فـــي كِتـــــابٍ مَكْنُـــــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاّ الْمُطَهَّـــرونَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتـــــابـــي مكنـــــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)

اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و

(13)

تلخيــص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.

از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از

(14) شروع و پايان جهان

اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.

هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتـــه باشنــد.

سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد

جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعـارف در دستـرس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلــدات گــرديد.
بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار

به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.
اصــول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيــري آن‌ها به خود الميــزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستنــد هر مطلب با ذكــر شماره مجلــد و شماره صفحــه مربوطــه و آيه مورد استنــاد در هر مطلب قيد گرديده است.
ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.
و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هــدف نشــر معــارف قــرآن شــريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنــاب آقـاي دكتـر محمــد بيستوني، اصلاح و تنقيــح و نظــارت همــه‌جــانبه بر اين مجمــوعه قـرآني شريف را به عهــده گيــرد.
مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبــي منتشــر مي‌كنــد. ايــن ابتكــار در نشــر هميــن مجلــدات نيــز به كار رفته، تــا مطــالعــه آن در هــر شــرايــط

زمـانــي و مكــاني، براي جــوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين

وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آيةاللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسير شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين

بخش اول:آغاز جهان

فصل اول :چگونه خلقت آغاز شد؟!

(21)
(22)
«اَفِـي اللّـهِ شَـكٌّ فـاطِـرِ السَّمـواتِ وَ الاْرْضِ...؟» (10 / ابـراهيـم)
كـلمه «فَطَرَ» در اصـل به معناي پاره كـردن از درازاي پارچـه و يا چيـز ديگـر است.
وقتي گفته مي‌شود: «فَطَرْتُ الشئِي فَطْرا» معنايش اين است كه آن را از طرف
(23)
طول شكافتم. و وقتي گفته مي‌شود - فلان پارچه اَفْطَرَ فُطُورا - معنايش اين است كه قـبول شكافتـن و پاره شدن نمود.
در قرآن كريم هر جا كه اين ماده را به خداي‌تعالي نسبت داده به معناي ايجاد، ولي ايجاد به نوعي عنايت استعمال شده، مثل اين‌كه خداي‌تعالي عالم عدم را شكافته و از شكم آن موجودات را بيرون كشيده است و اين موجودات مادامي موجودند كه خداي‌تعالـي دو طرف عدم را همچنان باز نگهداشته باشد و اما اگر آن‌ها را رها كند كه به هم وصل شوند باز موجودات معدوم مي‌شوند. همچنان كه در سوره فاطر فرمود: «به درستي خداي‌تعالـي آسمان‌ها و زمـين را از اين‌كه نابـود شوند نگه داشتـه و اگـر بخواهند نابـود شوند كيست بعد از خـدا كه آن‌ها را نگـه دارد؟» (41 / فاطـر)
و بنابراين، تفسير كلمه «فَطَر» به «خلق» كه عبارت است از جمع‌آوري اجزاء، تفسير
(24) شروع و پايان جهان
صحيحي نيسـت و اگر در بعضـي عبارات ديـده مي‌شود، در حـقيقت اشتبـاه است.(1)

«اَلْحَمْـدُلِلّــهِ فاطِــرِ السَّمـواتِ وَ الاْرْضِ...!» (1 / فاطر)
مراد از آسمان‌ها و زمين روي هم عالَمي است كه به چشم مي‌بينيم، كه هم شامل آسمان‌ها و زمين مي‌شود و هم شامل مخلوقاتي كه در آن دو است.
1- الميزان ج: 23، ص: 39.

در نتيجه عبارت آيه از قبيل اطلاق اعضاي بزرگ و اراده كل است و مجازا ممكن هم هست مراد خود آسمان‌ها و زمين باشد، به خاطر اعتنايي كه به شأن آن دو داشته، چون «لَخَلْقُ السَّمواتِ وَ الاْرْضِ اَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّاسِ ـ اين‌كه جاي شك نيست كه خلقـت آسمان‌ها و زمـين بزرگـتـر از خلقـت مردم است.» (57 / غافر)
در آيه فوق، مثل اين‌كه خداي‌تعالي عدم را پاره كرده و از درون آن آسمان‌ها و زمين را بيرون آورده است. بنابراين حاصل معناي آيه اين مي‌شود:
«حمد خداي را كه پديد آرنده آسمان‌ها و زمين است، به ايجادي ابتدايي و بدون الگو» و بر اين حساب كلمه «فاطِر» همان معنايي را مي‌دهد كه كلمه «بديع» و «مُبْدِع» بدان معنا است، با اين تفاوت كه در كلمه «ابداع» عنايت بر نبودن الگوي قبلي است و در كلمه «فاطِر» عنايت بر طرد عدم و ايجاد چيزي است از اصل، مانند كلمه «صانِع» كه به

معناي آن كسي است كه مواد مختلفي را با هم تركيب مي‌كند و از آن صورتي جديد كه هيچ وجود نداشت درست مي‌كند.(1)
1- الـميـــــــــزان ج: 33، ص: 10.

«فَقالَ لَها وَ لِلْاَرْضِ ائْتِيا طَوْعا اَوْ كَرْها...!» (11 / فصلت)
بدون شك مورد و مقام آيه مورد تكوين است، در نتيجه اين‌كه به آسمان و زمين فرمان مي‌دهد، كه «ائْتِيا طَوْعا اَوْ كَرْها - چه بخواهيد و چه نخواهيد بايد بياييد!» كلمه تكوين است، نه اين‌كه خداوند چنين سخني گفته باشد، بلكه همان امر تكويني است كه در هنگام ايجاد موجودي صادر مي‌كند و آيه «اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ!» (82/يس) از آن خبر مي‌دهد.
و روي هم دو جمله «اِئْتِيا» كه اولي فرمان خدا و دومي پاسخ زمين و آسمان است،
(28) شروع و پايان جهان
صفت ايجاد تكوين را ممثل مي‌كند، تا فهم ساده مردم آن را درك كند.
در جمله «اِئْتِيا طَوْعا اَوْ كَرْها،» آمدن را بر آن دو واجب كرده و مخيرشان كرده به اين‌كه به طوع بيايند، يا به كراهت. و اين را مي‌توان به وجهي توجيه كرد به اين‌كه منظور از «طَوْع و كَرْه» - با توجه به اين‌كه قبول كردن يا نكردن، خود نوعي ملايمت و سازگاري است - اين باشد كه آسمان و زمين موجود شوند، چه اين‌كه قبلاً استعداد آن را داشته باشند و چه نداشته باشند. در نتيجه جمله «اِئْتِيا طَوْعا اَوْ كَرْها،» كنايه مي‌شود از اين‌كه چاره‌اي جز هستي پذيرفتن ندارند و هست شدن آن دو، امري است كه به هيچ‌وجه تخلف‌پذير نيست، چه بخواهند و چه نخواهند، چه درخواست داشتـه بـاشنـد و چـه نداشتـه باشنـد، بايـد موجـود شونـد.
آسمان و زمين فرمان را پذيرفتند و پاسخ گفتند كه ما امر تو را پذيرفتيم اما نه به
استعداد پذيرش هستي در جهان (29)
كراهت، يعني نه بدون داشتن استعداد قبلي و قبول ذاتي، بلكه با داشتن آن. و بدين جهت گفتند: «اَتَيْنا طائِعينَ». يعني ما استعداد پذيرش هستي داريم.
- «قـالَـتـا اَتَيْنـا طـائِعينَ!»
ايــن جملــه پاسخــي است از آسمــان و زميــن، به خطابــي كــه خداي‌تعالــي بــه ايشــان فرمــود و در آن اظهــار مــي‌دارنــد: مـا بــه اختيــار و طــوع پذيرفتيــم.
با اين‌كه در قسمت اول آيه خلقت و تدبير امر آسمان را بيان كرده، مع ذلك در اين‌جا آسمان را دوباره با زمين شركت داده است. در صورتي كه جا داشت تنها سخن از زمين به ميان آورد و اين خالي از اين اشعار نيست

که بین آن دو نوعي ارتباط در «وجود» و اتصال در «نظام» هست. و همین طور هم هست، چون فعل و انفعال، تأثیر در بین تمام اجـزاي عالـم مشهـود است.(1)

(30) شروع و پایان جهان

«اَوَ لَـمْ يَرَالَّذيـنَ كَفَرُوا اَنَّ السَّمـواتِ وَ الاْرْضَ كانَتـا رَتْقا فَفَتَقْناهُما...!» (30 / انبياء)
دو كلمه «رَتْق» و «فَتْق» به دو معناي مقابل همند. كلمه «رَتْق» به معناي ضميمه كردن و به هم چسباندن دو چيز است. كلمه «فَتْق» به معناي جداسازي دو چيز متصل به هم است. آيه فوق نظرها را معطوف به موجوداتي كرده كه ميان خلقت و تدبير آن‌ها
1- الـميـــــزان ج: 34، ص: 265.

جدايي تصور ندارد و هيچ كس شك نمي‌كند كه خلقت و تدبير آن‌ها هر دو از خداست، مانند آسمان و زمين، كه ابتدا يكپارچه بوده‌اند و بعد از يكديگر جداشان كرده است. چنين خلقتي از تدبير جدا نيست.
و ما، لايزال جداسازي مركبات زميني و آسماني را از هم مشاهده مي‌كنيم و مي‌بينيـم كه انواع نباتات از زمين و حيوانات ديگر و انسان‌هاي ديگر جدا مي‌شوند و بعـد از جدا شـدن صورتـي ديگـر به خـود مي‌گيرند و هر يك آثاري غيـر آثار زمان اتصال، از خـود بروز مي‌دهند، آثاري كه در زمـان اتصـال هيچ خبـري از آن‌ها نبود.
ايـن آثار كه در زمـان جدايي فعليت پيـدا مي‌كنند، در زمان اتصال نيز بوده، ولي به‌طـور قوه در آن‌هـا به وديعـه سپرده شده بـود و همين قوه كه در آن‌هاست، رتق و اتصال است و فعليت‌ها فتق و جدايي.
(32) شروع و پايان جهان
آسمان‌ها و زمين و اجرامي كه دارند، حالشان حال افراد يك نوع است. اجرام فلكي و زمين كه ما بر روي آنيم هر چند كه عمر ناچيز ما اجازه نمي‌دهد تمام حوادث جزئي را كه در آن صورت مي‌گيرد ببينيم و يا بَدو خلقت زمين و يا نابود شدنش را شاهد باشيم، لكن اين قدر مي‌دانيم كه زمين از ماده تكون يافته و تمامي احكام ماده در آن جريان دارد و زمين از احكام ماده مستثنا نيست.
از همين راه كه مرتب جزئياتي از زمين جدا گشته و به صورت مركبات و مواليد جلوه مي‌كنند و همچنين مواليدي در جو پديد مي‌آيد، ما را راهنمايي مي‌كند بر اين‌كه روزي همه اين موجودات منفصل و جداي از هم، منظم و متصل به هم بودند، يعني يك موجود بوده، كه ديگر امتيازي ميان زمين و آسمان نبوده، يك موجود رتق و متصل‌الاجزاء بوده و بعدا خداي‌تعالي آن را فتق كرده و در تحت تدبيري منظم و متقن،

موجوداتي بي‌شمار از شكم آن يك موجود بيرون آورده، كه هر يك براي خود داراي فضيلت‌ها و آثاري شدند.(1)

1- الـميـــزان ج: 28، ص: 112.

«ثُـمَّ اسْتَوي اِلَي السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ...!» (11 / فصلت)
معناي اين‌كه فرمود: «ثُمَّ اسْتَوي اِلَي السَّماءِ،» اين است كه خدا سپس متوجه آسمان شد و به امر آن پرداخت.
منظور از توجه به آسمان خلق كردن آن است، نه اين‌كه بدان جا رود. و ظاهر اين‌كه جمله را با كلمه «ثُمَّ - سپس» عطف كرد، اين است كه خلقت آسمان‌ها بعــد از زميـــن بـــوده اســت.
بعضــي گفته‌انــد كه كلمه «ثُمَّ» كه بعديــت را مي‌رساند صرفــا بعديــت در خبر

را مي‌رساند، نه بعديت به حسب وجود و تحقق را، مؤيد اين قول در سوره نازعات آيه 27 تا 30 «اَمِ السَّماءُ بَنيها... وَ الْاَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحيها - يا آسمان كه خدا بنايش كرد... و بعــد از آن زميــن را بگســترد،» اســت كه خلقــت زميــن را بعــد از آسمــان مي‌دانــد.
ساده‌تر مي‌گوييم، در آيه مورد بحث كلمه «ثُمَّ» ظهور در اين دارد كه خلقت آسمان‌ها بعد از زمين بوده و در آيه سوره نازعات كلمه «بَعْدَ ذلِكَ» نيز ظهور دارد در اين‌كه خلقت زمين بعد از خلقت آسمان‌ها بوده است.
ولي ظهور جمله «بَعْدَ ذلِكَ» روشــن‌تر و قـــوي‌تر از ظهــور كلمــه «ثُـمَّ» در بعديــت اســت - و خدا داناتر است.(1)

1- الـميـــزان ج: 34، ص: 263.
(36) شروع و پايان جهان
«وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ السَّمواتِ وَالاْرْضَ في سِتَّةِ اَيّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَي الْمآءِ!» (7 / هود)
ظاهرا چيزي را كه خدا به نام «سَماوات» به لفظ جمع ذكر كرده و با «اَرْض» مقارن ساخته و توصيف مي‌كند كه آن را در ظرف شش روز آفريده عبارت از طبقاتي است از يك مخلوق جهاني مشهود كه بالاي زمين ما قرار گرفته است. زيرا به طوري كه گفته‌اند «سماء» نام موجوداتي است كه در طبقــه بالا قرار دارد و بر سر آدميــان سايه مي‌افكنـد و بلندي و پاييني از معاني نسبي است.
پس آسمان عبارت از طبقاتي از خلق جهاني مشهود است كه بالاي زمين ما قرار
زمان و ماده اوليه خلق آسمان‌ها و زمين (37)
گرفته و بدان احاطه دارد. زيرا زمين به طوري كه آيه «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يَطْلُبُهُ حَثيثا،» (54 / اعراف) نيز حاكي است كروي شكل است و آسمان اول، همان است كه كواكب و نجوم (ستارگان مختلف) آن را زينت داده است. يعني طبقه اولي كه ستارگان را در خود گرفته و يا فوق ستارگان است و به وسيله ستارگان زينت يافته است، همچون سقفي كه با تعدادي قنديل و چراغ تزئين يابد. ولي در توصيف آسمان‌هاي بالاتر از آسمـان دنيا توصيـفي در كلام خدا نيامـده، غير از وصفي كه در دو آيـه ذيل آمده است:
«سَبْعَ سَمواتٍ طِباقا - هفت‌آسمان رويهم...،»
«اَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّهُ سَبْعَ سَمواتٍ طِباقا وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فيهِنَّ نُورا وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجا- آيا نديده‌ايدكه چگونه خدا هفت آسمان را مطابق هم آفريد و ماه را در آن‌ها نور و
(38) شروع و پايان جهان
خورشيد را چراغ قرار داد.» (15 و 16 / نوح)
خــدا در توصيــف خلقت آسمان‌ها و زمين يادآور شده كه آن‌ها متفرق و متلاشي و بــاز و از هــم دور بودنــد و خدا آن‌هــا را به هم پيوستــه كرده و گرد هــم آورده و فشرده كرده و پس از آن‌كه دور بودنــد به صــورت آسمـان درآورده، مـي‌فرمــايــد:
«مگــر نديدند كه آسمان‌ها و زمين از هم باز بودند و ما آن‌ها را به هم پيوستيم و هر چيز زنــده‌اي را از آب قــرار داديــم، آيا بــاز هم ايمــان نمي‌آورند.» (30 / انبياء)

«ثُــمَّ اسْتَوي اِلَي السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ - آن‌گاه بر آسمان استيلا يافت در حالي كه آسمــان دود بــود. پس بــه آسمــان و زميــن گفــت: خــواه يــا نــاخــواه بيــاييــد، گفتنــد: خواهان آمديــم. آن‌گاه در دو روز آن‌ها را هفــت آسمان ساخت و در هر آسمان امر خـاص آن‌را وحي كرد.» (11 و 12 / فصلت)

زمان و ماده اوليه خلق آسمان‌ها و زمين (39)

اين آيه مي‌رساند كه خلقت آسمان‌ها در دو روز پايان يافت. البته «روز» يك مقدار معين و مشابه زمان است و لازم نيست كه «روز» در هر ظرف و موقعي «روز» زمين باشد، كه از يك دور حركت وضعي زمين به دست مي‌آيد. كما اين‌كه يك روز در ماه زمين ما تقريبا بيست و نه روز و نصف روز از روزهاي زمين است.

پس خدا، آسمان‌هاي هفتگانه را در دو برهه زماني آفريده است.

چنان‌كــه در مورد زميــن مي‌فرمايد: «خَلَقَ الاَْرْضَ في يَوْمَيْنِ - خدا زمين را در ظرف دو روز آفريد... و روزي‌هــاي زمين را در چهار روز مقدر ساخت.» (9 و 10 / فصلت)

اين آيه مي‌گويد: زمين در ظرف دو روز آفريده شده، يعني در دو دوره و طي دو مرحله و روزهاي زمين را در چهار روز يعني فصول چهارگانه اندازه‌گيري شده است.

پــس آن‌چــه از ايــن آيــات بــه دســت مي‌آيــد اين اســت كــه:

(40) شروع و پايان جهان

اولاً - خلقــت آسمان‌هــا و زميــن با اين وصف و شكلــي كه امــروز دارند از «عدم صرف» نبوده، بلكه وجود آن‌ها مسبوق به يك ماده متشابه متراكم و گرد هم آمده‌اي بوده كه خدا اجزاي آن را از هم جدا كرده و در دو برهه زماني به صورت هفت آسمان درآورده است.

ثانيا - اين موجودات زنده كه مي‌بينيم همگي از آب به وجود آمده‌اند و بنابراين ماده زندگي همان ماده آب است.

با آن‌چه گفتيم معني آيه مورد بحث واضح مي‌شود:

«هُوَ الَّذي خَلَقَ السَّمواتِ وَالاَْرْضَ في سِتَّةِ اَيّام!» - مراد از «خلق» كه در اين‌جا آمده همان گرد آوردن و جدا كردن اجزاي آسمان و زمين از ساير مواد مشـابــه و متراكمي است كه با آن مخلـوط بـوده است.

زمان و ماده اوليه خلق آسمان‌ها و زمين (41)

اصل خلقت آسمان‌ها در ظرف دو روز (دوره) بوده و خلقت زمين هم در دو روز (دوره) انجــام گرفته و از شش دوره دو دوره ديگــر براي كارهـاي ديگر باقي مي‌ماند.

ـ «وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَي الْماۤءِ!» (7/هود)

ـ عرش خدا روزي كه آسمان‌ها و زمين را آفريد بر آب بود.

تعبير قرار داشتن عرش خدا روي آب كنايه از آن است كه ملك خدا در آن روز بر اين آب كه ماده حيــات است قرار گرفته بود.
مــراد بــه «مــاء» در جملــه فــوق غير آن آبــي است كه ما آن را آب مــي‌ناميــم كه جــزو آسمان‌هــا و زمين اســت. چون سلطنــت خداي سبحان قبل از خلقت آسمان‌ها و زمين نيــز مستقر بــود و بــر روي آب مستقــر بــود، پــس معلــوم مي‌شود آن آب غير ايـن آب بــوده است.(1)
(42) شروع و پايان جهان

ـ «ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقا اَمِالسَّماءُ بَنيها؟» (27 / نازعات) در جمله فوق اشاره به تفصيل خلقــت آسمــان بــا جملــه «بَنيها» دليـل است بر اين‌كــه خلقــت آسمــان شديدتــر از خلقــت انسان است. جمله «بَنيهــا» بيانــي تفصيلــي است بـراي خلقــت آسمــان.

ـ «رَفَــعَ سَـمْكَهــا فَسَــوّيهــا!» (28 / نازعات)

ـ بلنــد كرد سقــف آسمان و نقطــه مرتفع آن را.

1- الميزان ج: 19، ص: 240 و 241 - ج: 2، ص: 82.

منظور از «تسويه آسمان» ترتيب اجزاي آن و تركيب آن است، تا هر جزئي در مـوضعي كه حكمــت اقتضــا دارد قـرار گيـرد.

ـ «وَاَغْطَشَ‌لَيْلَهاوَ اَخْرَجَ ضُحيها!»(29/نازعات)

ـ شبــش را تـاريــك و روزش را روشـن كـــرد.

اصــل در معني كلمــه «ضُحي» گسترده شدن نور خورشيد و امتداد يافتن روز است ولي در اين‌جا منظــور مطلق روز است، به قرينــه اين‌كه در مقابــل شب قرار گرفته است. اگــر شب و روز را به آسمــان نسبت داده، بديــن جهت بوده كه سبب اصلي پيـدايــش آن دو آسمانــي اســت و آن پيدا شــدن اجــرام تاريــك و نــاپيــدا به‌وسيله انوار آسماني از قبيـل نور خورشيد و غيره است. و هميـن كه اين نورها غــروب مي‌كننــد دوباره اجــرام مستور مي‌شوند.

مسئله شب و روز اختصاص به كره زمين كه ما روي آنيم ندارد بلكه ساير اجرام آسماني نيز تاريكـي و روشني و شب و روز دارند.

ـ «وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذلِـكَ دَحيهـا!» (30 / نـازعـات)

- بعد از آن‌كه آسمان را بنا كرد و سقفش را بلند نمود و هر جزئش را در جاي خود قرار داد و شبش را تاريك و روزش را روشن ساخت، زمين را بگسترد.

ـ «اَخْـــرَجَ مِنْهــا مـــاءَهــا وَ مَرْعيهــا!» (31 / نازعـــات)

مراد به بيرون كردن آب زمين از زمين، شكافتن چشمه‌ها و جاري ساختن نهرهاست و مراد به اخراج «مَرْعاي» زمين روياندن نبات بر روي زمين است، نباتاتي كه حيوانات و انسان‌ها از آن‌ها تغذيه مي‌كنند.

ـ «وَ الْجِبالَ اَرْسيهــا!» (32 / نـازعات)

كوه‌هــا را بــر زميــن استــوار كرد تا زميــن نوســان و اضطــراب نكنــد

و بتواند آب‌هــا و معدن‌هــا را در جــوف خود ذخيــره كند، همچنــان كه ساير آيات قرآني از ايــن جــريــان خبــر داده‌انـــد.

ـ «مَتاعا لَكُمْ وَ لاِنْعامِكُمْ!» (33/نازعات)

آن‌چه از آسمان و زمين گفته شد خلق كرديم و امر آن را تدبير نموديم تا متاعي باشد براي شما و چارپاياني كه خداوند مسخر شما كرد تا در زندگي‌تان از آن‌ها بهره‌مند شويد.

ايــن خلقت و تدبير از خلقــت شما (انسان‌ها) شديدتــر است. پس شمــا ديگر نبايد از خلقــت بـار دوم خود استبعــاد و تعجب كنيــد و آن را بر خــدا دشوار بپنداريــد.(1)

1- الـميــزان ج: 40، ص: 31.

«اِنَّ في خَلْقِ السَّمـواتِ وَ الاْرْضِ وَ اخْتِـلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهـارِ... لاَيـاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ!» (164 / بـقره)

جمله فوق اشاره دارد به اجرام آسماني و زمين (كه آن هم يكي از كرات است) و به آن‌چه كه تركيبات آن‌ها از عجايب خلقت و بدايع صنع دارد، از اشكالي كه قوام اسماي آن‌ها بر آن است و مواردي كه جرم آن‌ها از آن تأليف و تركيب يافته و تحولي كه بعضي

تركيب و تحول اجرام سماوي و زمين (47)

از آن‌ها را به بعضي ديگر مبدل مي‌كند و نقص و زيادتي كه عارض بعضي از آن‌ها مي‌شــود و اين همه مفرداتش مركب و مركباتش تجزيه مي‌شود، هم‌چنان‌كه فرمود: «اَوَ لَمْ يَرَوْا اَنّا نَأْتِي‌الاْرْضَ نَنْقُصُها مِنْ اَطْرافِها - آيا نمي‌بينندكه ما به‌زمين مي‌پردازيم و از اطرافش كم‌مي‌كنيم؟»(41/رعد) و نيز فرمود: «اَوَلَمْ يَرَالَّذينَ كَفَرُوا اَنَ‌السَّمواتِ وَ الاْرْضَ كانَتا رَتْقافَفَتَقْناهُما ـ آيا كساني‌كه كفر ورزيدند، نديدندكه‌آسمان‌ها و زمين‌درهم و يكپارچه بود، ما آن‌ها را شكافته و از هم جدا كرديم...؟» (30 / انبياء) (1)

1- الميزان ج: 2، ص: 350.

(48) شروع و پايان جهان

«وَلِلّهِ جُنُــودُ السَّمـواتِ وَ الْاَرْضِ!» (4 / فتح)

كلمــه «جُنْد» به معناي جمــع انبوهي از مردم كه غرضي واحد آن‌ها را دور هم جمـع كرده باشد و به همين جهت به لشكــري كه مي‌خواهند يك مأموريــت انجام دهند «جُنْــد» گفته مي‌شود.

سياق آيه شهادت مي‌دهد به اين‌كه مراد به جنود آسمان‌ها و زمين اسبابي است كه در عالم دست در كارند، تا چه آن‌هايي كه به چشم ديده مي‌شوند و چه آن‌ها كه ديده نمي‌شوند. پس اين اسباب واسطه‌هايي هستند بين خداي‌تعالي و خلق او و آن‌چه را كه او اراده كنــد اطـاعت مي‌كننــد و مخالفـت نمي‌ورزند.

آوردن جمله مورد بحث بعد از جمله «هُوَ الَّذي اَنْزَلَ السَّكينَةَ... اوست كه آرامش را

نازل كرد...،» براي اين بود كه دلالت كند بر اين‌كه همه اسباب و عللي كه در عالم هستي است از آنِ خداست. پس او مي‌تواند هرچه را بخواهد به هر چه كه خواست برساند و چيزي نيست كه بتواند بر اراده او غالب شود. براي اين‌كه مي‌بينيم زياد شدن ايمان مؤمنين را به انزال سكينت در دل‌هاي آنان مستند مي‌كند.(1)

مفهوم كليد گنجينه‌هاي آسمان و زمين

«لَـهُ مَقاليـدُ الـسَّمـواتِ وَ الاْرْضِ!» (12 / شوري)
1- الميزان ج: 36، ص: 101.
(50) شروع و پايان جهان
كلمه «مَقاليد» به معناي مفاتيح است، يعني كليدها و اين‌كه براي آسمان‌ها و زمين كليد اثبات مي‌كند دلالت‌دارد بر اين‌كه آسمان‌ها و زمين گنجينه‌هايي هستند براي آن‌چه كه در عالم‌به‌ظهورمي‌رسد و آن‌چه‌كه‌ازحوادث و آثاروجودي كه به وقوع مي‌پيوندد.(1)

«وَ السَّمـاءِ ذاتِ الـرَّجْـعِ وَ الاْرْضِ ذاتِ الصَّـدْعِ!» (11 و 12 / طـارق)

1- الميزان ج: 35، ص: 42.

كيفيت متحول آسمان و زمين (51)

مراد به آسمان صاحب «رَجْع» همين تحولاتي است كه در آسمان براي ما محسوس استكه ستارگان و اجراميدريك طرف آن غروب و از طرف ديگر دوباره طلوع مي‌كنند.

مراد به زمين صاحب «صَدْع» شكافتن زمين و روييدن گياهان از آن است. مناسبت اين دو سوگند با مسئله معاد بر كسي پوشيده نيست.(1)

1- الميزان ج: 40، ص: 175.

(52) شروع و پايان جهان

فصل دوم:چگونگي آفرينش آسمان‌ها

ماده اوليه آسمان چه بود؟

«ثُمَّ اسْتَوي اِلَي السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ...!» (11 / فصلت)
- «وَ هِـــــيَ دُخـــانٌ!»
جمله فوق چنين معنا مي‌دهد كه خداي‌تعالي متوجه آسمان شد تا آن را بيافريند، كه
(53)
چيزي بود كه خدا نامش را «دُخانٌ - دود» گذاشت. و آن ماده‌اي بود كه خدا به آسمانش درآورد و آن را هفت آسمان كرد، بعد از آن كه از هم متمايز نبودند و همه يكي بود به همين جهت در آيه مــورد بحــث آن را مفرد آورد و فرمــود: «ثُمَّ اسْتَوي اِلَي السَّماءِ!» و نفرمود: «اَلسَّمـواتِ».(1)

«فَقَضهُنَّ سَبْعَ سَمواتٍ فييَوْمَيْنِ وَ اَوْحي فيكُلِّ سَماءٍ اَمْرَها!» (12/فصلت)
1- الـميـزان ج: 34، ص: 264.

معناي اصلي «قضا» جدا كردن چند چيز از يكديگر است. اين جمله و آيات مي‌فهماند كه آسماني كه خدا متوجه آن شد به صورت دود بود و امر آن از نظر فعليت يافتن وجود مبهم و غير مشخص بود. خداي‌تعالي امر آن را متمايز كرد و آن را در دو روز هفت آسمان قرار داد. «البته منظور از روزه پاره‌اي از زمان است نه روز معمولي و معهود ذهن ما.»
اين آيه شريفه با آيه قبلي‌اش ناظر به تفصيل اجمالي است كه در آيه «اَوَلَمْ يَرَالَّذينَ كَفَرُوا اَنَّ السَّمواتِ وَ الاَْرْضَ كانَتا رَتْقا فَفَتَقْناهُما - آيا كساني كه كافر شدند نـديدند كه آسمان‌هـا و زمين يكپارچـه بود، ما آن‌ها را از هم جـدا كرديم،» (30 / انبياء) متعـرض آن بـود.
متمايز شدن هفت آسمان (55)
ـ «وَ اَوْحي في كُلِّ سَماءٍ اَمْرَها!»
معني آيه فوق اين است كه خداي سبحان در هر آسماني امر آن آسمان را كه منسوب و متعلق به خود آن آسمان است به اهل آسمان يعني ملائكه ساكن در آن وحــي مي‌كنـد.(1)
1- الـميــزان ج: 34، ص: 264.

«وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابيحَ وَحِفْظا ذلِكَ تَقْديرُ الْعزيزِ الْعَليمِ!» (12 / فصلت)
در اين آيه شريفه كلمه «سَماء» را مقيد به «دُنْيا» كرد و فرمود: آسمان دنيا را با چراغ‌هايي زينت داديم، تا دلالت كند بر اين‌كه آن آسماني كه قرارگاه ستارگان است نزديك‌ترين آسمان به كره زمين است، چون به حكم آيه «خَلَـقَ سَبْـعَ سَمواتٍ طِباقـا - هـفت آسمان را طبقه به طبقه آفريد،» (3 / ملك) آسمـان‌ها روي هم قـرار دارند.
از ظاهر اين‌كه فرمود: آن را با چراغ‌هايي زينت داديم و اين‌كه در آيه «اِنّا زَيَّنّـا
آسمان دنيا (57)
السَّماءَ الدُّنْيا بِزينَةٍ الْكَواكِبِ،» (6 / صافات) صريحا فرموده كه آن چراغ‌ها عبارتند از ستـارگان، بر مـي‌آيد ستارگـان همـه در آسمـان دنيا و پـايين‌تر از آن قرار دارنـد و بـراي زميــن قنديـل‌هايي ميماننــد كه آويـزان شده باشند.(1)

«فَقَضهُنَّ سَبْعَ سَمواتٍ في يَوْمَيْنِ...!» (12 / فصلت)
از ظـاهر آيـات سوره «حم سَجْدَة» در قـرآن كريم در مـورد آفـرينش و تقدير
1- الـميـزان ج: 34، ص: 270.

آسـمـان‌ها و زمـين مطـالبـي بـه شــرح زيـر به دسـت مي‌آيـد:
1 - آسمان دنيا از بين آسمان‌هاي هفتگانه عبارت است از آن فضايي كه اين ستـارگان بـالاي سـرما قـرار دارنـد.
2 - ايــن آسمان‌هاي هفتگانه نامبرده، همه جزو خلقت جسماني‌اند و خلاصه همه در داخــل طبيعت و ماده هستنــد و نه مــاوراي طبيعــت. چيزي كه هســت اين عالــم طبيعــت هفت طبقه است، كه هر يك روي ديگري قرار گرفته و از همه آن‌ها نزديك‌تــر بــه ما، آسمانــي است كه ستارگــان و كواكــب در آن‌جا قــرار دارنــد. و امــا آن شــش آسمــان ديگــر، قــرآن كــريـم هيــچ حرفــي درباره‌شـان نــزده، جـز اين‌كـه فـرموده روي هــم قــرار دارنـــد.
3 - منظور از آسمان‌هاي هفتگانه، سيارات آسمان و يا خصوص بعضي از آن‌ها از قبيل خورشيد و ماه و غير آن دو نيست.

4 - اگر در آيات و روايات آمده كه آسمان‌ها منزلگاه ملائكه است و يا ملائكه از آسمان نازل مي‌شوند و امر خداي‌تعالي را با خود به زمين مي‌آورند و يا ملائكه با نامه اعمال بندگان به آسمان بالا مي‌روند و يا اين‌كه آسمان درهايي دارد، كه براي كفار باز نمي‌شود و يا اين‌كه ارزاق از آسمان نازل مي‌شود و يا مطالبي ديگر غير اين‌ها، كه آيات و روايات متفرق بدان‌ها اشاره دارند، بيش از اين دلالت ندارند كه امور نامبرده نوعي تعلق و ارتباط با آسمان‌ها دارند، اما اين‌كه اين تعلق و ارتباط نظير ارتباطي است كه مابين هر جسمي با مكان آن جسم مي‌بينيم، بوده باشد، آيات و روايات هيچ دلالتي بر آن ندارند.
امروز اين مسئله واضح و ضروري شده كه كرات و اجرام آسماني هر چه و هر جا

كه باشند، موجودي مادي و عنصري جسماني هستند، كه آن‌چه از احكام و آثار كه در عالم زميني ما جريان دارد، نظيرش در آن‌ها جريان دارد و آن نظامي كه در آيات شريفه قرآن براي آسمان و اهل آسمان ثابت شده و

آن اموري كه در آن‌ها جريان مي‌يابد هيچ شباهتي به اين نظام عنصري و محسوس در عالم زميني ما ندارد، بلكه به كلي مـنافـي بـا آن است.
ملائكه براي خود عالمي ديگر دارند، عالمي است ملكوتي كه (نظير عالم مادي ما) هـفت مرتبه دارد، كـه هر مـرتبه‌اش را آسـماني خـوانده‌اند و آثـار و خـواص آن مراتب را آثار و خواص آن آسمان‌ها خوانده‌اند، چون از نظر علو مرتبه و احاطه‌اي كه به زمين دارند، شبيه به آسمانند، كه آن نيز نسبت به زمين بلند است و از هر سو زمين را احاطه كرده است، اين تشبيه را بدان جهت كرده‌اند كه درك آن تا
هفت آسمان چيست و كجا قرار دارند؟ (61)
حـدي بـراي سـاده‌دلان آسان شود.(1)

«وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْـعَ طَرائِقَ...!» (17 / مؤمنون)
مراد به «طَرائِق» هفتگانه، آسمان‌هاي هفتگانه است. و اگر آسمان‌ها را طرائق يعني راه‌هاي عبور و مرور ناميد، از اين باب بود كه آسمان‌ها محل نازل شدن امر از
1- الـميـــزان ج: 34، ص: 271.

ناحيــه خداست، به سوي زميــن. هم‌چنان‌كه فرمود: «يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّماءِ اِلَي الْاَرْضِ ـ امــر را از آسمـان تـا زميـن تـدبيــر نموده، آن‌گاه به سـوي او عـروج مي‌كنـد.» (5 / سجده)
و نيز راه‌هايي است كه اعمال ما، در صعودش به سوي خداي سبحان و ملائكه در هبوطشان و عروجشان طي مي‌كنند. درباره عمل فرمود: «...اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ - به سوي او كلمه طيب بالا مي‌رود و او عمل صالح را بالا مي‌برد.» (10 / فاطــر) درباره ملائكــه فرمــود: «وَ ما نَتَنَزَّلُ اِلاّ بِاَمْرِ رَبِّكَ - نازل نمي‌شويم مگر به امــر پــروردگــارت.» (64 / مريم)
- «وَ ما كُنّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلينَ!»
- شما از ما منقطع و بي‌ارتباط نيستيد و از تحت مراقبت ما بيرون نمي‌باشيد، بلكه اين راه‌هاي هفتگانه ميان ما و شما نصب شده تا فرستادگان ملكي ما دائما در

نــزول و صعود باشند و امر ما را به سـوي شما و اعمال شما را به سوي ما بياورند.(1)

مفهوم طباق بودن آسمان‌هاي هفتگانه

«اَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّهُ سَبْعَ سَمواتٍ طِباقا؟» (16 - 15 / نوح)
مطابق بودن هفت آسمان با يكديگر بدين معنا است كه بعضي بر بالاي بعضي ديگـر قـرار گرفتــه باشـد و يــا بـه معنـاي ايـن است كـه مثـل هـم بـاشـنـد.
اين‌كه آسمان‌ها را هفتگانه خوانده - آن هم در زمينه‌اي كه مي‌خواهد اقامه حجت

1- الـميـــــــــزان ج: 29، ص: 33.

كند - دلالت دارد بر اين‌كه مشركين معتقد به هفتگانه بودن آسمان بودند و آن را امري مسلم مي‌شمردند و قرآن با آنان به وسيله همين چيزي كه خود آنان مسلم مي‌دانستند احتجـــاج كــرده است.
داستان هفتگانه بودن آسمان‌ها كه در كلام نوح عليه‌السلام (در اين آيه) آمده، به خوبي دلالــت دارد بر اين‌كه اين مسئلــه از انبياء عليهم‌السلام از قديمي‌تريـن زمان‌ها رسيده است.(1)

«اَلَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَمواتٍ طِباقا ما تَري في خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ!» (3 / ملك)

1- الميزان ج: 39، ص: 178.

هماهنگي در خلقت هفت آسمان (65)

ـ آن خدايــي كه هفــت آسمــان را آفريــد، در حالــي كــه «طِبــاق» هستنــد يعنــي، مطــابــق و مثــل همنــد. در آفرينــش رحمــان هيــچ تفاوتــي نمــي‌بينـــي.

منظور از نبودن تفاوت در خلق اين است كه تدبير الهي در سراسر جهان زنجيروار متصل به هم است. خداي عزوجل اجزاي عالم خلقت را طوري آفريده كه هر موجودي بتواند به آن هدف و غرضي كه براي آن خلق شده برسد و اين از به مقصد رسيدن آن ديگــري مانع نشود و يا باعـث فوت آن صفتــي كه براي رسيدنش به هدف نيازمند است، نگردد.

در اين دو آيه به اين نكته اشاره شده كه نظام جاري در عالم نظامي است واحد و متصل‌الاجزاء و مرتبط‌الابعاض.(1)

1- الـميـــزان ج: 39، ص: 14.

(66) شروع و پايان جهان

«اَللّٰهُ‌الَّذي رَفَعَ‌السَّمواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها!» (2 / رعد)
«عـمود» چيـزي است كه خيمـه به آن تـكيه دارد و مـي‌ايستد.
غرض اين آيه ياد دادن دليل ربوبيت پروردگار متعال است و اين‌كه او واحد است و شريك ندارد و آن آسمان‌ها است كه بدون پايه و ستوني كه شما با چشمتان ببينيد كه بر آن تكيه داشته باشد همچنان مرفوع و بلند است. و در آن نظامي جريان دارد. شمسي و قمري دارد كه تا زماني معين در آن مي‌چرخند. و لابد بايد كسي باشد كه

قيام به اين امور بكند و آسمان‌ها را بدون پايه بلند كند و نظام در آن‌ها منتظم سـازد و شمـس و قـمر را مسـخر كنـد و امور عالم را تدبير نمايد.
پس اين‌كه فرمود: «الَّذي رَفَعَ السَّمواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها،» معنايش اين مي‌شود كه خداوند آسمان را از زمين جدا كرد و ميان آن دو فاصله‌اي گذاشت، فاصله‌اي كه باعث شـد آسمان مسلـط بر زمين بشود و اشعــه خود را بر زميــن بتاباند و باران و صاعقه خــود را به زميــن بفرستد و هم‌چنين آثار ديگر.
پس آسمان بر بالاي زمين بدون ستوني محسوس كه انسان اعتماد بر آن احساس كند ايستاده است. پس هر انساني بايد متوجه شود كه لابد كسي آن را بدون ستوني نگه داشتــه و نمي‌گذارد جا به جا بشــود و آن را از فرو ريختـن از مدارش نگه داشته است.
پس اين‌كه فرمود: «رَفَعَ السَّمواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها،» و آسمان‌ها را وصف كرد به

اين‌كه پايه‌اي كه شما ببينيد ندارند، مقصودش اين نبوده كه آسمان‌ها اصلاً پايه ندارند و در نتيجه وصف «تَرَوْنَها» وصفي توضيحي بوده باشد و مفهوم نداشته باشد (و نتوان نتيجه گرفت كه پس پايه‌هاي نديدني دارد.)
و نيز مقصودش اين نبوده كه پايه‌هاي محسوس ندارد تا بر اين دو تقدير معنايش اين شود كه حال كه پايه ندارد پس خدا آن را بدون وساطت سببي سر پا نگه داشته است و اگر پايه مي‌داشت مثل ساير چيزهايي كه پايه دارد آن پايه‌ها نمي‌گذاشت كه بيفتد و ديگر احتياج به خداي سبحان نداشت. آري معناي آيه شريفه اين نيست، همچنان كه اوهام عاميانه همين را مي‌پندارد، كه تنها چيزهاي استثنايي را كه علل و اسباب آن‌ها معلوم‌نيست به‌خدا نسبت‌مي‌دهند مانند امور آسماني و حوادث جوي و روح و امثال آن.

چه، کلام خداي‌تعالي صريح بر اين است که اولاً هر چيزي که اسم چيز بر آن اطلاق

شود جز خداي‌تعالي همه مخلوق خداست و هيچ خلقي و امري خالي و بدون استناد به خدا نيست. ثانيا تصريح مي‌کند بر اين‌که سنت اسباب در تمامي اجزاي عالم جـريان دارد و خـدا بر صـراط مستقيم اسـت (که همـان صراط عـليت و سـببيت است.)
بنابراين اگر مثلاً سقفي را ديديم که روي پايه خود ايستاده بايد بگوييم به اذن خدا و با وساطت اين سبب خاص ايستاده است. و اگر جرمي آسماني را ببينيم که بدون ستون ايستاده باز هم بايد بگوييم که به اذن خدا و با وساطت اسبابي مخصوص به خود مانند طبيعت خاص يا جاذبه عمومي ايستاده است.
وجه تقييد به جمله «بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها،» اين‌ها نيست بلکه وجه آن اين است که مي‌خواهد فطرت خواب رفته بشر را بيدار کند، تا به جستجوي سبب آن برخيزد و پس از جستجو در آخر به خداي سبحان پي ببرد.(1)

حفظ موجودات سماوي از سقوط به زمين

«اَلَـمْ تَرَ اَنَّ اللّـهَ سَخَّرَ لَكُـمْ ما فِي الاْرْضِ وَ... يُمْسِـكُ السَّماءَ؟» (65 / حج)

اين استشهاد ديگري است بر عموم قدرت خدا و مقابله ميان تسخير آن‌چه در زمين است و تسخير كشتي‌ها در دريا، تأييد مي‌كند كه مراد به زمين خشكي، در مقابل درياست. و بنابراين تعقيب دو جمله به جمله «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ،» مي‌رساند كه

1- الميزان ج: 22، ص: 163.

حفظ موجودات سماوي از سقوط به زمين (71)

حاصل مقصود اين است كه خدا آن‌چه در آسمان و آن‌چه در درياهاست، مسخر براي شما كرده است.

مراد به آسمان، جهت بالا و موجودات بالاست. پس نمي‌گذارد كه آن موجودات فروريزد و به زمين بيفتند، مگر به اذن خودش، كه با اذن او احيانا سنگ‌هاي آسماني و صاعقه و امثال آن به زمين مي‌افتند.

خداوند اين آيه را با دو صفت رأفت و رحمت ختم فرمود، تا نعمت را تتميم نموده و منت را بر مردم تمام كرده باشد.(1)

1- الميزان ج: 28، ص: 291.
(72) شروع و پايان جهان
«وَ جَعَلْنَاالسَّماءَ سَقْفا مَحْفُوظا...!» (32 / انبياء)
گويا مراد به اين‌كه فرمود: آسمان را سقفي محفوظ كرديم اين باشد كه آن را از شيطان‌ها حفظ كرديم.
در جاي ديگر فرمود: «وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجيمٍ - آسمان را از هر شيطان رانده شده حفظ كرديم.» (17 / حجر) مراد به اين‌كه در پايان آيه فرموده: «مردم از آيات آن رو مي‌گردانند،» اين است كه حوادث جوي را مي‌بينند و با اين‌كه دليل روشني بر مدبر واحد و ايجادكننده واحداست باز متوجه نمي‌شوند.(1)
1- الميزانج: 28،ص: 116.
آسمان، سقفي محفوظ (73)

«وَالسَّمـــــاءِ ذاتِ الْحُبُــكِ!» (7 / ذاريات)
كلمه «حُبُك» به معناي حسن و زينت است و به معناي خلقت عادلانه نيز مي‌باشد. وقتي جمع بسته مي‌شود معنايش طريقه يا طرايق خواهد بود، يعني آن خط، خطي كه در هنگام وزش باد به روي آب پيــدا مي‌شود. و معناي آيه بنابر معناي اول چنين مي‌شود:
- به آسمان داراي حسن و زينت سوگند مي‌خورم.

و بنـــــا بـر معنـــاي دوم چنيــــن مــي‌شـــود:
- بــه آسمـان كــه خلقتي معتــدل دارد سوگنــد!
و بنــابــر معنــاي ســوم چنيـــن مــي‌شـــود:
- به آسمانــي‌كــه داراي خطــوط اســت سوگند!
كه در اين صورت به آيه «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْـعَ طَرائِقَ،» نظر دارد و بعيد نيست ظهــورش در معناي سوم بيشتر باشد، براي اين‌كه آن وقت سوگند با جوابش مناسب‌تــر خواهد بود، چــون جواب قسم عبارت است از اختلاف مردم و تشتت آنان در طريقه‌هايي كه دارند - اِنَّكُمْ لَفي قَوْلٍ مُخْتَلِفْ...! (8 / ذاريات) (1)
1- الميزان ج: 36، ص: 265.

«وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ!» (22 / ذاريات)
مراد به «سَماء» جهت علو است چون هر چيزي كه بلندتر از ما است و ما را در زير پوشش خود قرار داده چنين چيزي را در لغت عرب سماء مي‌گويند. و مراد به رزق باران است كه خداي‌تعالي آن را از آسمان يعني از جهت بالاي سر ما بر زمين نازل مي‌كند و به وسيله آن انواع گياهاني كه در مصرف غذا و لباس و ساير انتفاعات ما صرف مي‌شود، بيرون مي‌آورد.

ممكن هم هست بگوييم، اصلاً منظور از آسمان معناي لغوي كلمه كه جهت علو باشد نيست، بلكه منظور از آن عالم غيب باشد، چون همه اشياء از عالم غيب به عالم شهود مي‌آيند، كه يكي از آن‌ها رزق است، كه از ناحيه خداي سبحان نازل مي‌شود. مؤيد اين معنا آياتي‌است‌كه همه موجودات را نازل شده از ناحيه خدا مي‌داند:
ـ از چارپايان هشت جفت برايتان نازل كرد، (6 / زمر)
ـ ما آهن را كه در آن قوتي شديد است نازل كرديم، (25 / حديد)
ـ وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، (21 / حجر)
كه آيه آخري به طور كلي همه موجودات را نازل شده از ناحيه خدا مي‌داند و مي‌فرمايد: هيچ موجودي نيست مگر آن‌كه خزينه‌هايش نزد ماست، آن‌چه تنها از

موجودات مي‌بينيد اندازه‌گيري شده و به اصطلاح درخور شده عالم شماست. و مرادبه‌رزق‌هم تمامي‌موجوداتي‌است‌كه‌انسان‌دربقايش‌بدان‌هامحتاج و ازآن‌ها بهره‌مند است، چه خوردني‌ها و چه نوشيدني‌ها و چه پوشيدني‌ها و چه مصالح ساختماني و چه همسران و فرزندان و چه علم و چه قدرت و چه ساير اين‌ها از فضايل نفساني.
- وَ ما تُوعَدُونَ!
آن‌چه وعده داده‌شده‌ايد نيز در آسمان است.
حال ببينيم منظور از آن چيست؟
ظاهرا مراد به آن بهشتي است كه به انسان‌ها وعده‌اش را داده و فرموده: «عِنْدَها جَنَّةُالْمَأْوي - بهشتي‌كه‌آخرين قرارگاه‌است‌درنزديكي سدرةالمنتهي‌است.» (14و15/نجم)(1)

1- الـمیـزان ج: 36، ص: 279.

«وَ مِنْ اياتِه خَلْقُالسَّمواتِ وَالاَرْضِ وَ ما بَثَّ فيهِما مِنْ دابَّةٍ...!» (29 / شوري)
كلمه «بَثَّ» به معناي منتشر كردن است و كلمه «دابَّة» به معناي هر جنبنده‌اي است كه روي زمين حركت مي‌كند. پس اين كلمه شامل تمامي حيوانات يـعني جـانـداران مي‌شود.
معناي آيه چنين است:
ـ و يكــي از آياتــش خلقــت آسمــان‌هــا و زميــن و جنبنــدگانــي اســت كــه در آن

دو منتشـــــر كــرده و او هــر وقـــت بخــواهــد مي‌تــوانــد آن‌هــا را جمــــع‌آوري كنــــد.
از ظاهر آيه بر مي‌آيد كه در آسمان‌ها نيز جنبندگاني هست و اين‌كه بعضي جنبندگان آسمان را به ملائكه تفسير كرده‌اند، صحيح نيست، زيرا اولاً آيه شريفه مطلق است و نمي‌شود بدون دليل آن را مقيد به يك نوع جاندار كرد و در ثاني اصولاً اطلاق كلمه «دابَّةٍ - جنبنده» بر فرشتگان معهود نيست.
ـ «وَ هُـوَ عَلـي جَـمْـعِهِـمْ اِذا يَـشـاءُ قَـديـرٌ!»
اين جمله اشاره است به حشر جنبندگاني كه در زمين منتشر كرده است. دلالتي نيست بر اين‌كه جانداران آسمان همه مانند انسان داراي عقلند. چون همين مقدار كافي است كه براي خود شعوري داشته باشند و به حكم آيه «وَ ما مِنْ دآبَّةٍ فِي الاَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطيرُ بِجَناحَيْهِ... ثُمَّ اِلي رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ - هيچ جنبنده‌اي در زمين و پرنده‌اي كه با دو

بال خود پرواز مي‌كند، نيست، مگر اين‌كه آن‌ها نيز مانند شما امت‌هايي هستند، ما در اين كتاب از هيچ چيز فروگذار نكرديم و سپس همه ايشان به سوي پروردگارشان محشور مي‌شوند.» (38 / انعام) همه جانداران داراي شعوري مخصوص به خود هستند.(1)
1- الـميــــزان ج: 35، ص: 94.

فصل سوم :چگونگي آفرينش زمين

«خَلَقَ الأْرْضَ في يَوْمَيْنِ...!» (9 / فصلت)
- زمين را در دو روز خلق كرد. دو روزي كه خدا در آن زمين را آفريده دو قطعه از زمان است، كه در آن تكون زمين و زمين شدن آن تمام شده است. و اگر آن را دو

قطعه از زمان خواند، نه يك قطعه، براي اين بود كه دلالت كند بر اين‌كه زمين در تكـون نخستين خـود، دو مرحلـه متغاير را طـي كرده است: يكـي مرحله خامي و كالي و دوم مرحله پختگي و رسيده شدن و به عبارت ديگر، يكي مرحله ذوب بودن، و ديگـري مرحلـه مـنجمـد شدن و امثـال اين تعبيـرها.
منظور از كلمه «يَوْم» در جمله «خَلَقَ الأْرْضَ في يَوْمَيْنِ - زمين را در دو روز خلق كرد،» پاره‌اي از زمان است نه دو روز از روزهاي معمولي و معهود ذهن ما، چون روز از نظر ما ساكنان زمين عبارت است از مقدار حركت كره زمين به دور خودش، كه يك دور آن را يك روز (و يا به عبارت ديگر يك شبانه روز) مي‌ناميم و احتمال اين‌كه مراد به دو روز در آيه چنين‌روزي باشد احتمالي است فاسد.(1)
1- الـميـــــــــزان ج: 34، ص: 259.

«وَ جَعَلَ فيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فيها وَ قَدَّرَفيها اَقْواتَها في اَرْبَعَةِ اَيّامٍ سَواءً لِلسّائِلينَ!» (10 / فصلت)

- و قـرار داد در زمـين كـوه‌هـايي ريـشه‌دار و ثـابت.

- در زمين خير بسياري قرار داد كه موجودات زنده روي زمين از نبات و حيوان و انسان در زندگي خود انواع بهره‌ها از آن خيرات مي‌برند.

ـ وَ قَـــــدَّرَ فـيهــا اَقْـواتَهــا فـــي اَرْبَعَــةِ اَيّـــامٍ... .

ـ و آن‌چـــه قـــــوت و رزق هســـــت در چهـــار روز (چهـــار فصـــل) پـــديـــد آورده... .

مفسرين در پاسخ اين سؤال كه چرا آيه را حمل نكنيم بر اين‌كه قرار دادن كوه‌ها و تقدير ارزاق در چهار روز بوده؟ گفته‌اند: براي اين‌كه لازمه‌اش اين مي‌شود كه روي هم خلقت زمين و آن‌چه در آن است در شش روز انجام شده باشد و چون بعد از اين آيه مي‌فرمايد كه آسمان‌ها در دو روز خلق شده، در نتيجه مجموع هشت روز مي‌شود، در حالي كه قرآن كريم مكرر فرموده كه روي هم خلقت آسمان‌ها و زمين در شش روز بوده است. (البته منظور از روز پاره‌اي از زمان است نه روز معمولي).

آيه شريفه فوق، ظهورش در غير آن چيزي است كه مفسرين گفته‌اند. قرائني كه در پيرامون هست تأييد مي‌كند كه مراد به تقدير اقوات زمين در چهار روز، تقدير آن در چهار فصل است، كه بر حسب ظاهر حس به دنبال ميل شمالي و جنوبي

خورشيد پديد مي‌آيد، پس ايام چهارگانه همان فصول چهارگانه است.

و اما ايامي كه در اين آيات براي خلقت آسمان‌ها و زمين آمده، چهار روز است، دو روز براي خلقت زمين و دو روز براي به پا داشتن آسمان‌هاي هفتگانه، بعد از آن‌كه دود بود. و اما ايامي كه در آن اقوات درست شده است، نه خلقت آن‌ها، و آن‌چه كه در كـلام خـداي‌تعالي مكرر آمده اين است كه خداي‌تعالي آسمان‌ها و زمين را در شش روز آفريده، نه مجـموع خلق و تقدير را. مراد بيان تقدير ارزاق زمين در چـهار فـصل سـال است.

ـ «سَـواءً لِـلسّـائِـلـيـنَ!»

معناي جمله فوق اين است كه اقوات تقدير شده فراهم شد، فراهم‌شدني مخصوص براي محتاجان. ممكن هم هست معنايش اين باشد كه خدا اقوات را تقدير كرد، در حاليكه

براي محتاجان يكسان و برابر بود، به طوري كه همه از آن استفاده كنند، نه زياد و نه كم.
و منظــور از سائلين، انواع نباتــات و حيوانات و انســان است، كه همه در بقاي خود محتــاج به ارزاقند و به اعتبــار اين احتياج ذاتي آنان را «درخواست كننده» خــوانــد، چــون بــا زبــان حـــال از پـــروردگـــار خــود رزق مــي‌خــواهنــد.(1)

«وَ هُوَ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ الاْرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا في مَناكِبِها وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ اِلَيْهِ النُّشُورُ!» (15 / ملك)
1- الـميـــزان ج: 34، ص: 260.

كلمه «ذَلُول» در مركب‌ها به معناي مركب رام و رهوار است و كلمه «مَناكِب» نام محل برخورد استخوان بازو با شانه است. و اگر نقاط مختلف زمين را منكب‌ها خوانده استعاره است. و اگر زمين را - چون اسبي رام - خواند و قطعات آن را - پشت، گرده، منكب و شانه - ناميـد، به اين اعتبـار بود كه زمين براي انواع تصرفات انسان رام اسـت، نـه چمـوشـي ـ زلـزلـه ـ دارد و نـه از تصرفـات بشـر امتنـاع مـي‌ورزد.
معناي آيه اين است كه خداي‌تعالي آن كسي است كه زمين را منقاد و رام شما كرد، تا بتوانيد بر پشت آن قرار بگيريد و از اين قطعه به آن قطعه‌اش برويد و از رزقش كه او برايتان مقدر فرموده بخوريد و به انواع مختلفي براي به دست آوردن آن رزق در زمـيـن تـصـرف كـنيـــد.
در ناميدن زمين به نام «ذَلُول» و تعبير اين‌كه بشر روي شانه‌هاي آن قرار دارد،

اشاره‌اي است روشن به اين‌كه زمين نيز يكي از سيارات است. و اين همان حقيقتي است كه علم هيئت و آسمان‌شناسي بعد از قرن‌ها بگو و مگو و بحث بدان دست يافته است.(1)

«اَلَمْ نَجْعَلِ الاَْرْضَ مِهادا وَ الْجِبالَ اَوْتادا وَ...؟» (6 تا 16 / نبأ)
- مگــر ما نبوديـم كه زمين را براي شما قرارگاه كرديم، (تا بتوانيد در آن قرار

1- الـميـــــزان ج: 39، ص: 29.

گيريد و در آن تصرف كنيد).
«وَ الْـجِبـــالَ اَوْتـــادا،»
كلمه «اَوْتادا» جمع وتد به معناي ميخ است و اگر كوه‌ها را ميخ‌ها خوانده شايد از اين جهت بوده كه پيدايش عمده كوه‌هايي كه در روي زمين است از عمل آتش‌فشان‌هاي تحت‌الارضي است، كه يك نقطه از زمين را مي‌شكافد و مواد مذاب زميني از آن فوران مي‌كند و به اطراف آن نقطه مي‌ريزد و به تدريج اطراف آن نقطه بالا مي‌آيد تا به صورت ميخي كه روي زمين كوبيده باشند، در آيد و باعث سكون و آرامش فوران آتش‌فشان زيرزمين گردد و اضطراب و نوسان زمين از بين برود.
«وَ خَـلَـقْـنــاكُـمْ اَزْواجـا،»
شما را جفت جفت از نر و ماده آفريديم، تا سنت ازدواج و تناسل در بينتان جريان

يابد، در نتيجه نوع بشر تا روزي كه خدا خواسته باشد باقي بماند.
- «وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتا،»
كلمـه «سُبـات» به معنـاي راحتـي و فـراغت است، چـون خـوابيـدن بـاعث آرامش و تجديد قواي حيواني و بدني مي‌شود و خستگي ناشي از بيداري و تصرفـات در بــدن از بـين مي‌رود.
- «وَ جَـعَـلْنَـا الـلَّيْـلَ لِـبـاسـا،»
ما شب را چون لباس ساتري قرار داديم كه با ظلمتش همه چيز را و همه ديدني‌ها را مي‌پوشاند، همان طور كه لباس بدن را و اين خود سببي است الهي، كه مردم را به دست كشيدن از كار و حركت مي‌خواند و متمايل به سكونت و فراغت و برگشتن بـه خـانـه و خـانــواده مـي‌سـازد.

- «وَ جَـعَلْنَـا الـنَّهـارَ مَـعاشـا،»
ما روز را زمان زندگي شما و يا محل زندگي شما كرديم، تا در آن از فـضل پـروردگـارتــان‌طـلب كـنيد.
- «وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعا شِدادا،»

يعني بر بالاي سرتان هفت آسمان شديدالبنا قرار داديم.
ـ «وَ جَعَلْنا سِراجا وَهّاجا،»
و چراغي رخشان برافروختيم.
كلمه «وَهّاج» به معناي چيزي است كه نور و حرارت شديدي داشته باشد و منظور از چراغ وهاج خورشيد است.
ـ «وَ اَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجا،»
آمادگي زمين و عوامل حيات (93)
كلمه «مُعْصِرات» به معناي ابرهاي بارنده است. معنا چنين مي‌شود كه ما به وسيله بادهاي فشارنده آبي ريزان نازل كرديم.
ـ «لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّا وَ نَباتا،»
يعني اين كار را كرديم تا دانه‌ها و نباتاتي (كه مايه قوت آدميان و حيوانات است) بيرون آوريم.
ـ «وَ جَنّاتٍ اَلْفافا،»
و باغ‌هاي پر درخت پديد آورديم.
«جَنّاتٍ اَلْفاف» به معناي درختان انبوه و درهم رفته است.(1)
1- الميزان ج: 39، ص: 421.
(94) شروع و پايان جهان

«اَلَّذي جَعَلَ لَكُمُ‌الاْرْضَ مَهْدا وَ سَلَكَ لَكُمْ فيهاسُبُلاً!» (10 / جاثيه)
- خدا آن كسي است كه زمين را براي شما طوري آفريد كه در دامن آن پرورش يـابيـد آن طـور كه اطـفال در گـهواره تـربيت شـده و نشـو و نمـا مي‌كننـد.
- و در زمين براي شما راه‌ها و شاهراه‌ها درست كرد تا به وسيله آن‌ها به سوي مقاصد خود راه يافته و هدايت شويد.(1)
گهواره بودن زمين و ايجاد راه‌ها (95)

«وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ!» (10 تا 12 / رحمن)
كلمــه «أنام» به معناي مردم اســت و اگر از خلقت زمين تعبير كرده به «وَضَع» براي اين بود كه درباره آسمان در آيــه قبلي تعبير كرده بود به «رفع» و خواسته بفهماند زمين پايين و آسمان بالاست، چون در عرب هر افتاده پست را «وضيع» گويند و ايــن خــود لطافتـــي در تعبير است.
- «فيها فاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ،»
1- الـميزان ج: 35، ص: 139.

مــراد بــه «فاكِهَــه» ميوه‌هاي غير خرماســت. و كلمــه «اَكْمــام» غــلاف خرماســت كـه آن را «طَلْع» نيز گويند.
- «وَ الْحَبُّ ذوُ الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ،»
كلمه «حَبّ» به معني دانه است و تقدير كلام اين است كه در زمين دانه و ريحان نيز هست. و منظور از دانه هر چيزي است كه قوت و غذا از آن درست شود، مانند گندم و جو و برنج و غيره. و كلمه «عَصْف» به معناي غلاف و پوسته دانه‌هاي نامبرده است، كه در فارسي آن را سبوس مي‌گويند. البته بعضي آن را به برگ مطلق زراعت و بعضي ديگــر به برگ خشك زراعــت تفسيــر كرده‌انــد. و كلمه «رَيْحان» به معناي همه گياهان معطر (چون نعنــاع و مــرزه و ريحــان و آويــش و پونــه و امثال اين‌ها) است.
ـ «فَبِــاَيِّ آلاءِ رَبِّكُمــا تُكَـذِّبــانِ؟»

كلمه «آلاء» به معناي نعمت است و خطاب در آيه متوجه عموم جن و انس است. به خاطر همين كه خطاب را متوجه كل اجنه و انسان‌ها نموده توانسته در خلال بر شمردن نعمت‌ها و آلاء رحمان از شدايد روز قيامت و عقوبت‌هاي مجرمين و اهل آتش خبر دهد و آن‌ها را هم جزو نعمت‌ها برشمارد.
آري همين شدايد و عقوبت‌ها وقتي به كل انسان‌ها و اجنه مقايسه شود نعمت مي‌شود. چون در نظام هستي بدكاران و اهل شقاوت را به سرنوشتي كه مقتضاي عمل ايشان و اثر كردار خود آنان باشد سوق دادن، از لوازم صلاح نظام عام جاري در كل و حاكم بر جميع است و خود نعمتي نسبت به كل عالم جن و انس است، هر چند كه نسبت به طايفه‌اي خاص يعني مجرمين نقمت و عذاب باشد.
پس آن‌چه از عذاب و عقاب كه در آتش براي اهل آتش است و آن‌چه از

كرامت و
(98) شروع و پايان جهان
ثواب كه در بهشت براي اهلش آماده شده، هر دو نوع آلاء و نعمت‌هاي خداست براي كل جن و انس، همان طور كه خورشيد و قمر و آسمان بلند و زمين پست و نجم و شجر و غيـر اين‌ها آلاء و نعمت‌هـايي است بر اهـل دنيا.(1)

«وَ اَنْــزَلْنَــا الْحَديـدَ فيـهِ بَــأْسٌ شَديــدٌ وَ مَنافِــعُ لِلنّــاسِ!» (25 / حديد)
1- الميزان ج: 37، ص: 198.

ظاهرا «اِنزال» در اين آيه نظير آن در آيه «وَ اَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الاْنْعامِ ثَمانِيَةَ اَزْواجٍ،» در سوره زمر آيه 6 باشد. اگر خلقت مخلوقات زميني را انزال ناميده، به اين اعتبار است كه خداي‌تعالي ظهور اشياء در عالم هستي را بعد از عدم انزال خوانده، به اين اعتبار كه هر موجودي از موجودات نزد خدا و در عالم غيب خزينه‌ها دارد و آن موجود پس از آن‌كه اندازه‌گيري شده و درخور عالم شهادت شده به ظهور پيوسته است. و اين خود نوعي نزول است، هم‌چنان‌كه در سوره حجر فرموده: «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ - هيچ موجودي نيست مگر آن‌كه نزد ما خزينه‌هايي از آن هست و ما نازلش نمي‌كنيم مگر به اندازه‌اي معلوم.» (21 / حجر)
ـ «فيــهِ بَـــأْسٌ شَـديــدٌ وَ مَنــافِــعُ لِلنّــاسِ،»
كلمه «بَأس» به معناي تأثير شديد است، لكن غالبا در شدت در دفاع و جنگ استعمال

مي‌شود و بدين جهت فرموده در آهن بأسي شديد است، كه لايزال جنگ‌ها و مقاتلات انواع دفاع‌ها نياز به آهن داشته است. چون اقسام سلاح‌هايي كه درست مي‌كرده‌اند از آهن بوده و بشر از ديرباز به اين فلز دست يافته، متوجه منافعش شده و آن را استخراج كرده است.
و اما منافع ديگري كه اين فلز براي مردم دارد احتياج به بيان ندارد، چون مي‌بينيم كــه آهـن در تمامـي شعب زندگـي و صنايــع مربوط به آن‌هــا دست و دخالت دارد.(1)
1- الـميــزان ج: 37، ص: 358.

زمين، محل زندگي و مرگ انسان‌ها

«اَلَمْ نَجْعَلِ الاَْرْضَ كِفاتا اَحْياءً وَ اَمْواتا وَ...؟» (25 تا 27 / مرسلات)
كلمه «كِفاَت» به معناي جمع كردن و ضميمه كردن است. مي‌فرمايد: مگر ما نبوديم كه زمين را كفات كرديم، يعني چنان كرديم كه همه بندگان را در خود جمع مي‌كند، چه مرده‌ها را و چه‌زنده‌ها را. بعضي‌گفته‌اند معني‌آيه اين‌است‌كه مگر ما زمين‌را ظرف‌هايي براي جمع احياء و اموات نكرديم. (1)

1- الـميـــــــــــزان ج: 39، ص: 407.

مفهوم زمين‌هاي هفتگانه

«اَلـلّهُ الَّـذي خَلَقَ سَبْـعَ سَمواتٍ وَ مِنَ الاْرْضِ مِثْلَهُنَّ!» (12 / طلاق)
- خدايي كه هفت آسمان خلق كرد و از زمين هم مثل آن را بيافريد... از ظاهر جمله «وَ مِنَ الاْرْضِ مِثْلَهُنَّ،» برمي‌آيـد كه مراد به مثل مثليـت عددي است. يعني همان طور كه آسمان هفـت عدد است، زميـن هم مثل آن هفت است.
حـال بايد ديد منظـور از هفت زميـن چيست؟ در اين بـاب چنـد احتمـال هسـت:
اول - اين‌كه بگوييم منظور از هفت زمين هفت عدد از كرات آسماني است، كه ساختمانش از نوع ساختمان زميني است كه ما در آن زندگي مي‌كنيم.

دوم - اين‌كه بگوييم منظور از آن تنها زمين خود ماست كه داراي هفت طبقه است، كه (چون طبقات پياز) روي هم قرار دارند و به تمام كره احاطه دارند و ساده‌ترين طبقاتش همين طبقه اولي است كه ما روي آن قـرار داريـم.
سوم - اين‌كه بگوييم منظور از زمين‌هاي هفتگانه اقليم‌ها و قسمت‌هاي هفتگانه روي زمين است، كه (علماي جغرافي قديم) بسيط زمين را به هفت قسمت (يا قاره) تقسيم كرده‌اند.
اين چند وجه، وجوهي است كه هر يك طرفداراني دارد.(1)
1- الـميــــــزان ج: 38، ص: 300.

فصل چهارم :خورشید و ماه

«وَ الشَّمْـسُ تَجْـري لِمُسْتَقَـرٍّ لَها ذلِـكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليمِ!» (38 / يس)
«جريان شمس» همان حركت آن است. معناي آيه اين است كه - خورشيد به طرف قرار گرفتن خود حركت مي‌كند. و يا تا آن‌جا كه قرار گيرد حركت مي‌كند، يعني
(105)
تـا سرآمـدن اجلـش و يا تا زمـان استقـرار و يـا محـل استقـرارش حركـت مي‌كند.
حال ببينيم معناي جريان و حركت خورشيد چيست؟
از نظر حس اگر حساب كنيم، حس آدمي براي آفتاب اثبات حركت مي‌كند، حركتي دوراني، پيرامون زمين. و اما از نظر علمي تا آن‌جا كه بحث‌هاي علمي حكم مي‌كند درست به عكس است، يعني خورشيد دور زمين نمي‌چرخد، بلكه زمين به دور خورشيد مي‌گردد و نيز اثبات مي‌كند، كه خورشيد با سياراتي كه پيرامون آنند به سوي ستـاره «نصـر ثابـت» حـركت انتقـالي دارنـد.
به هر حال حاصل معناي آيه شريفه اين است كه آفتاب لايزال در جريان است، مادام كه نظام دنيوي بر حال خود باقي است، تا روزي كه قرار گيرد و از حركت بيفتد و در نتيجه دنيا خراب گشته و اين نظام باطل گردد.
(106) شروع و پايان جهان
و اما اين‌كه بعضي جريان خورشيد را بر حركت وضعي خورشيد به دور مركز خود حمل‌كرده‌اند، درست‌نيست، چون خلاف ظاهر«جَرْي»است، زيرا «جري - جريان» دلالت بر انتقال از مكانـي به مكاني ديگر دارد.
(با توجه به اين‌كه در آيه بعدي «وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّي عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَديمِ،») از آيت قمر تنها احوالي را كه نسبت به مردم زمين به خود مي‌گيرد بيان كرده، نه احوال خود قمر را و نه احوال آن را نسبت به خورشيد به تنهايي، از اين‌جاست كه مي‌توان گفت بعيد نيست مراد به «تَجري» در جمله فوق اشاره باشد به احوالي كه خورشيد نسبت به مـا دارد و حس مـا از اين كـره احساس مي‌كند و آن عبارت است از حركت يوميه‌اش و حركت فصلي‌اش و حركت ساليانه‌اش.
و مراد به جمله «لِمُستَقَرٍّ لَها» اشاره باشد به حالي كه خورشيد في نفسه دارد، و
مفهوم جريان و حركت خورشيد (107)
آن عبارت است از اين‌كه نسبت به سياراتي كه پيرامونش در حركتند، ساكت و ثابت است. پس گويي فرموده: يكي از آيت‌هاي خدا براي مردم

اين است كه خورشيد در عين اين‌كه ساكن و بي‌حركت است، براي اهل زمين جريان دارد و خداي عزيز عليم به وسيله آن سكون و اين حركت پيدايش عالم زميني و زنده ماندن اهلش را تدبير فـرمـوده اســت، (و خـدا دانـاتـرِ اسـت).

- «ذلِـكَ تَـقْـديـرُ الْـعزيـزِ الْـعَليـمِ!»

يعني جريان نامبرده خورشيد، تقدير و تدبيري است از خدايي كه عزيز است، يعني هيچ غالبي بر اراده او غلبه نمي‌كند، يعني به هيچ يك از جهات صلاح در كارهايش جـاهل نيست.(1)

1- الـميـــــــزان ج: 33، ص: 143 و 145.

مفهوم منازل ماه

«وَ الْقَمَــرَ قَدَّرْنــاهُ مَنــازِلَ حَتّــي عــادَ كَالْعُرْجُــونِ الْقَديـمِ!» (39 / يس)

كلمه «مَنازِل» به معناي پياده شدن و منزل كردن است. و ظاهرا مراد به منازل نقاط بيست و هشت گـانه‌اي است كه ماه تقريبا در مدت بيست و هشت شبانه‌روز طي مي‌كند.

كلمه «عُرجُون» به معناي ساقه شاخه خرماست، البته از نقطه‌اي كه از درخت بيرون مي‌آيد، تا نقطه‌اي كه برگ‌ها از آن منشعب مي‌شود. اين قسمت از شاخه را «عُرجُون»

مفهوم منازل ماه (109)

مي‌گويند، كه (به خاطر سنگيني برگ‌ها) معمولاً خميده مي‌شود. و معلوم است كه اگر چند ساله شود خميدگي‌اش بيشتر مي‌گردد و اين قسمت چوبي زردرنگ و چون هلال قوسي است و لذا در اين آيه هلال را به اين چوب كه چند ساله شده باشد، تشبيه كرده است.

اين آيه شريفه به اختلاف منظره‌هاي ماه براي اهل زمين اشاره مي‌كند، چون در طول سي روز به شكل و قيافه‌هاي مختلفي ديده مي‌شود و علتش اين است كه نور ماه از خودش نيست، بلكه از خورشيد است و به همين جهت (مانند هر كره ديگر) هميشه تقريبا نصف آن روشن است و قريب به نصف ديگرش كه رو به روي خورشيد نيست تاريك است. و چون به دور زمين مي‌گردد، قهرا وضع و محاذاتش با خورشيد نسبت به زميــن تغيير مي‌كنــد و اين دگرگونـي همچنان هست تا دوباره به وضع اولش برگردد.

(110) شروع و پايان جهان

اگر ماه را در صورت هلالش فرض كنيم روز به روز قسمت بيشتري از سطح آن كه در برابر آفتاب است به طرف زمين قرار مي‌گيرد تا برسد به جايي كه تقريبا تمامي يك طرف ماه كه مقابل خورشيد قرار گرفته، به زمين هم قرار گيرد و (ماه شب چهارده مي‌شود،) از آن شب به بعد دوباره رو به نقصان مي‌نهد، تا برسد به حالت اوليه‌اش كه هلال بود.

و به خاطر همين اختلاف كه در صورت ماه پيدا مي‌شود، آثاري در دريا و خشكي و در زندگي انسان‌ها پديد مي‌آيد، كه در علوم مربوط به خودش بيان شده است.

پس آيه شريفه از آيت قمر تنها احوالي را كه نسبت به مردم زمين به خود مي‌گيرد بيــان كرده، نه احــوال خود قمــر را و نه احـوال آن را نسبت به خورشيد به تنهايي.(1)

1- الـميـــــــــزان ج: 33، ص: 144.

مفهوم منازل ماه (111)

«لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغي لَها اَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لاَ اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ كُلٌّ في فَلَكٍ يَسْبَحُونَ!»(40/يس)
معناي اين‌كه فرموده - ترجيح ندارد اين‌كه خورشيد به ماه برسد، اين است كه چنين چيزي از خورشيد سر نزده و منظور از اين تعبير اين است كه بفهماند تدبير الهي چيزي نيست كه روزي جاري شود و روزي از روزها متوقف گردد، بلكه تدبيري

است دائمي و خلال‌ناپذير. مدت معيني ندارد، تا بعد از تمام شدن آن مدت به وسيله تدبيري نقيض آن نقض گردد.
پس معناي آيه اين است كه شمس و قمر همواره ملازم آن مسيري هستند كه برايشان ترسيم شده، نه خورشيد به ماه مي‌رسد، تا به اين وسيله تدبيري كه خدا به وسيله آن دو جاري ساخته مختل گردد و نه شب از روز جلو مي‌افتد، بلكه اين دو مخلوق خدا در تدبير پشت سر هم قرار دارند و ممكن نيست از يكديگر جلو بيفتند و در نتيجه دو تا شب به هم متصل شود، يا دو تا روز به هم بچسبد.
آيه شريفه تنها فرمود - خورشيد به ماه نمي‌رسد و شب از روز جلو نمي‌زند و ديگر نفرمود - ماه هم به خورشيد نمي‌رسد و روز هم از شب جلو نمي‌زند و اين بدان جهت بود كه مقام آيه مقام بيان محفوظ بودن نظم و تدبير الهي از خطر اختلال و فساد بود و

براي افاده اين معنا خاطرنشان ساختن يك طرف قضيه كافي بود و شنونده خودش مي‌فهمد وقتي خورشيد با اين بزرگي و قوتش نتواند به ماه برسد، ماه به طريق اولي نمي‌تواند به خورشيد برسد. و هم‌چنين شب ناچيز و ناتوان‌تر از روز است، چون شب عبارت است از نبود روزي كه اين شب، شب آن روز است و وقتي شب كه يك امر عدمي است و طبعا متأخر از روز است، نتواند از روز پيشي گيرد، عكسش هم معلوم است، يعني شنونده خودش مي‌فهمد كه روز هم از شب يعني از عدم خودش پيشي نمي‌گيرد.
ـ «وَ كُلٌّ في فَلَكٍ يَسْبَحُونَ!»
هر يك از خورشيد و ماه و نجوم و كواكب ديگر در مسير خاص به خود حركت مي‌كنند و در فضا شناورند، همان‌طور كه ماهي در آب شنا مي‌كند، پس كلمه «فَلَك» عبارت است از همان مدار فضايي كه اجرام آسماني هر يك در يكي از

(114) شروع و پايان جهان
آن مـدارهــا سيــر مي‌كنند.(1)
1- الـميــــــزان ج: 33، ص: 146.
شناوري كرات و اجرام در فضا (115)

تأمين روشنايي به وسيله ماه و خورشيد

«وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فيهِنَّ نُورا وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجا!» (16 / نوح)

معناي سراج بودن خورشيد اين است كه عالم ما را روشن مي‌كند و اگر اين چراغ خداي‌تعالي نبود ظلمت عالم ما را فرا مي‌گرفت و معناي نور بودن ماه اين است كه زمين ما را به وسيله نوري كه از خورشيد مي‌گيرد روشن مي‌كند. پس ماه خودش روشنگـر نيست تـا سـراج ناميده شود.

اما اين‌كه فرمود، قمر را در آسمان‌ها نور قرار داد و آسمان‌ها را ظرف قمر خواند منظور (به طوري كه گفته‌اند) اين است كه بفرمايد قمر در ناحيه آسمان‌ها قرار دارد،

نـه اين‌كه همه آسمان‌ها را نور مي‌دهد.(1)

«تَبــارَكَ الَّذي جَعَــلَ فِي السَّمـاءِ بُرُوجا وَ جَعَلَ فيها سِراجا!» (61 / فرقان)
ظاهــرا مراد به «بُروج» منــازل آفتــاب و ماه در آسمــان است و يا مراد ستارگانــي اسـت كـه در آن منـازل قـرار دارنـد.
مراد به «سِراج» آفتاب است. به دليل اين‌كه در سوره نوح آفتاب را سراج خوانده و
1- الـميـــزان ج: 39، ص: 178.

مي‌فرمايد: «وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجا.» (16 / نوح)
آيه شريفه در مقام ثناي خداي‌تعالي بر خويش است و مي‌خواهد تبارك او را به خاطر اين‌كه برج‌هائي محفوظ و تيرهايي شهاب درست كرده و آفتاب را روشنگر و ماه را منير ساخته تا عالم محسوس را روشن كنند، افاده نمايد. و با اين بيان به مسئله رسالت رسولان اشاره مي‌كند، چون اين مسئله نظير همان روشنگري آفتاب و ماه نسبت به عالم جسماني انسان‌هاست. چيزي كه هست رسولان خدا عالم روحاني انسان‌ها را روشن مي‌كنند. اگر آفتاب پيش پاي آنان را روشن مي‌سازد رسولان خدا ديده بصيرت بندگان خدا را روشن مي‌كنند.(1)
1- الـميـــزان ج: 30، ص: 60.

حركت حساب شده مـاه و خورشيد

«اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبانٍ!» (5/رحمن)
كلمه «حُسْبان» به معناي حساب كردن است. تقدير كلام چنين است: خورشيد و ماه بـا حسـابـي از خـداي تعـالـي در حـركتنـد. يعني در مسيري و به نحوي حركت مي‌كنند كه خداي‌تعالي براي آن دو تـقـديـر فـرمـوده اسـت.(1)

1- الـمـيـــزان ج: 37، ص: 193.

«اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي‌النَّهارِ؟» (29 / لقمان)

در اين آيه در مورد علم خدا به اعمال بندگان استشهاد شده است به تدبيري كه در نظام شب و روز جاري است، گاهي اين طولاني و آن كوتاه و گاهي اين كوتاه و آن طولاني مي‌شود. كه البته فصول سال و نيز سرزمين‌هاي مختلف در اين كوتاهي و بلندي شـــب و روز مؤثرنـــد، اما در هر فصـــل و در هر منطقـــه نظـــام ثابـــت اســـت.

هم‌چنين تدبيـــري كه در آفتاب و ماه و اختلاف طلوع و غروب آن دو جاري است.

(120) شروع و پايان جهان

و هم‌چنين اختلافي كه بر حسب حس در مسير و جريان آن دو است. همه اين‌ها دليل بر تدبيري است كه خداوند جهان در سراسر جهان دارد، چون مي‌بينيم هر يك از آفتاب و ماه نظام دقيقي دارد كه هيچ خلل و تشويش و اضطرابي در آن نيست، اين‌ها دليل‌بر علم و اطلاع مدبر آن‌هاست، چون برقرار ساختن چنين نظامي دقيق بـدون علم محال است.

مراد به «ايلاج» در روز اين است كه شب رو به بلندي بگذارد و بعضي از ساعات روز را اشغال كند يعني بعضي از ساعات را كه قبلاً روز بودند جزو خود سازد و مراد به ايلاج روز در شب عكس اين معناست. و مراد به اين‌كه فرمود: هر يك از آفتاب و ماه مسخر و رام شده، تا اجل مسمي جريان دارند، اين است كه هر وضعي از اوضاعشان تا وقتي معين است و دوباره به وضـع اول بـر مـي‌گـردند.

نظام حاكم بر جريان ماه و خورشيد (121)

پس هر كس اين نظام دقيق را كه در آفتاب و ماه است در نظر بگيرد، شكي نمي‌كند در اين‌كه مدبرش با علم، تدبير امر آن‌ها كرده، علمي كه آميخته با جهل نيست، نه اين‌كه خودش تصادفا و اتفاقا چنين نظامي به خود گرفته بـاشد.(1)

«اَلَمْ تَرَ اِلي رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِنا؟» (45 تا 47 / فرقان)
مراد به «مَدَّ الظِّل» امتداد سايه‌اي است كه بعد از ظهر گسترده مي‌شود و به تدريج از
1- الميزان ج: 32، ص: 59.

طرف مغرب به سوي مشرق رو به زيادي مي‌گذارد، تا آن‌جا كه آفتاب به كرانه افق رسيده و غروب كند، كه در آن هنگام امتداد به آخر مي‌رسد و شب مي‌شود. و اين سايه در همه احوالش در حركت است و اگر خدا مي‌خواست آن را ساكن مي‌كرد.
- «ثُـمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَليلاً!»
منظور دلالت آفتاب با نور خود بر اين است كه در اين ميان سايه‌اي هست و نيز با گسترده شدن نورش دليل بر اين است كه سايه نيز به تدريج گسترده‌تر مي‌شود، چه اگـر آفتاب نبـود كسي متوجه نمي‌شد كه در اين ميان سايه‌اي وجود دارد.
علت عمومي تشخيص معاني مختلف به وسيله انسان اين است كه احوال جاريه بر آن معاني مختلف مي‌شود. حالتي پديد مي‌آيد و حالتي ديگر مي‌رود و چون حالت دومي آمد آن وقت به وجود حالت اولي پي مي‌برد و چون حالتي پديد مي‌آيد حالت

قبلي كه تاكنون مورد توجه نبود به خوبي درك مي‌شود و اما اگر چيزي را فرض كنيـم كه هميشـه ثـابت و به يك حـالت باشد به هيچ وجه راهي براي آگاهي بدان نيست.
- «ثُّمَ قَبَضْناهُ اِلَيْنا قَبْضا يَسيرا!»
معناي جمله فوق اين است كه ما با تابانيدن خورشيد و بالا آوردن آن به تدريج آن سايه را از بين مي‌بريم. و در اين‌كه از بين بردن را قبض ناميد، آن هم قبض به سوي خودش و آن قبض را به قبض آسان توصيف كرد خواست تا بر كمال قدرت الهيه خود دلالت كند و بفهماند كه هيچ عملي براي خدا دشوار نيست. و اين‌كه فقدان موجودات بعد از وجودشان انهدام و بطلان نيست، بلكه هرچه كه به نظر ما از بين مي‌رود در واقع به سوي خدا باز مي‌گردد.(1)
1- الـميــــــزان ج: 30، ص: 43.

«يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَي النَّهارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَي اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُـلٌّ يَجْـري لِاَجَـلٍ مُسَمًّـي!» (5 / زمـــر)
«تَكْوير» عبارت است از اين‌كه بعضي از اجزاي چيزي را روي بعض ديگر بيندازيم. بنابراين مراد انداختن شب است روي روز و انداختن روز است بر روي شب. اين آيه به مسئله تدبير اشاره مي‌كند. معنايش نزديك به معناي آيه «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ - شب روز را مي‌پوشاند،» (7 / اعراف) مي‌گردد. و مراد از آن پشت سر قرار گرفتن شب و روز
توالي شب و روز، حركت و اجل ماه و خورشيد (125)
به طور مستمر است - كه لاينقطع مي‌بينيم كه روز شب را و شب روز را پس مي‌زند و خــود ظهــور مي‌كند و اين همــان مسئلــه تدبير است.
- «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْري لِاَجَلٍ مُسَمًّي!»
يعني خداي سبحان خورشيد و ماه را رام و مسخر كرده، تا بر طبق نظام جاري در عالــم زميني، جريــان يابند و اين جريــان تا مدتي معيــن باشد، از آن تجاوز نكنند.(1)

1- الميزان ج: 34، ص: 58.

«هُوَ الَّذي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياۤءً وَ الْقَمَرَ نُورا وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنينَ وَالْحِسابَ!» (5/يونس)

- خدا در مسير ماه جايگاه‌هايي براي ماه قرار داد كه هر شب در جايي غير از جاي شب گذشته قرار مي‌گيرد و بدين ترتيب پيوسته دور مي‌شود تا از طرف ديگر به آن برسد. اين جريان در طول يك ماه كامل قمري انجام مي‌گيرد و ماه به وجود مي‌آيد و از ماه سال به وجود مي‌آيد و لذا خدا فرمود: لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنيـنَ وَ الْحِسابَ.

- خدا خورشيد را روشني قرار داد تا شما در كليه شئون زندگي خود از آن بهره‌مند شويد، مثل همه موجودات و مخلوقات ديگر كه در عالم زميني شما به سر مي‌برند و از خورشيد بهره‌مند مي‌شوند.

- خدا مـاه را نيـز نـوراني كرد تا مـورد استفـاده قـرار گيـرد و آن را در جايگاه‌هايي معين قرار داد كه اختلاف اين جاها باعث پيدايش ماه و سال گردد و شما در عـلم به تعداد سال‌ها و محـاسبات زندگي از آن بهره‌مند شويد.

خدا اين‌ها را كه اهداف و فوايدي بر آن مترتب است جز به حق نيافريده است. اين اهداف، اهداف حقيقي و منظمي هستند كه بر خلقت الهي مترتبند و بنابراين لغو و باطل و تصادف و اتفاق نتواند بود. در حقيقت خدا اين‌ها را براي تدبير شئون زندگي و اصلاح امـور معاش و معاد شما خلق و بدين صورت مرتب كرده است.

بنابراين او پروردگار شما و مالك امر شماست كه شئون شما را تدبير و سرپرستي مي‌كند و غير از او پروردگاري نيست.(1)

1- الـميـــزان ج: 19، ص: 21.

«اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْرا في كِتبِاللّهِ يَوْمَ خَلَقَ الـسَّـمـوتِ وَ الاَْرْضَ!» (36 / تـوبه)
- شماره ماه‌هاي سال دوازده ماه است كه سال از آن تركيب مي‌يابد و اين شماره‌اي است در علم خداي سبحان و شماره‌اي است كه كتاب تكوين و نظام آفرينش از آن روزي‌كه آسمان‌ها و زمين خلق شده و اجرام فلكي به راه افتاده و پاره‌اي از آن‌ها به دور كــره زمين به گـردش درآمدند آن را تثبيت نمود.
شمارش و تقسيم‌بندي تكويني زمان (129)
ماه‌هاي قمري و دوازده‌گانه بودن آن‌ها اصل ثابتي از عالم خلقت دارد. كلمه «ماه» مانند كلمه «سال» و «هفته» از لغاتي است كه عموم مردم از قديمي‌ترين اعصار آن‌ها را مي‌شناخته‌اند. اولين آگاهي كه انسان پيدا كرده، آگاهي به تفاوت فصول چهارگانه سال بوده، بعدا متوجه شده كه دوباره همين چهار فصل تكرار شده و هم‌چنين سه‌باره و چهارباره و نگاه متوجه شده كه هر يك از اين فصول تقسيماتي دارند كه كوتاه‌تر از خود فصل است و اين تقسيمات را از اختلاف اشكال ماه فهميده و ديده‌اند كه در هر فصلي سه نوبت قرص ماه به صورت هلال در مي‌آيد و طول هر نوبت قريب به سي روز است. در نتيجه سال را كه از يك نظر به چهار فصل تقسيم شده بود از اين نظر به دوازده ماه تقسيم نموده (و براي هر ماهي نامي تعيين نمودند.) لكــن بايد دانست چهار فصلــي كه محسوس انســان است همــان سال شمســي است.
(130) شروع و پايان جهان
با آن‌كه حساب سال شمسي دقيق‌تر است ولي مردم سال قمري را به خاطر اين‌كه محسوس‌تر است و همه مي‌توانند با نگاه به ماه استفاده خود را نموده و زمان را تعيين نمايند، پيروي مي‌كنند.
اين حساب تنها در كره ماه معتبر است و اما ساير كواكب و كرات آسماني هر كـدام حسـاب جداگانه‌اي دارند، مثلاً سال در هر يكي از كرات و سيارات منظومه شمسي عبارت است از مدت زماني كه در آن زمان فلان سياره يك بار دور خورشيد بچرخد. اين حساب سال شمسي آن سياره است. اگر سياره‌اي داراي قمر يا اقمار بوده باشد البتـه ماه قمري آن ماه ديگري است.
پس اين‌كه فرمود: «اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْرا...،» ناظر است به ماه‌هاي قمري كه گفتيم داراي منشأ است حسي و آن تحولاتي است كه كره ماه به خود

شمارش و تقسيم‌بندي تكويني زمان (131)
گرفته است.1- الميزان ج: 18، ص: 119.
قيد جمله «عِنْدَ اللّهِ» و جمله «في كِتابِ اللّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّموتِ وَ الاْرْضَ،» همه دليل است بر اين‌كه عده نامبرده در آيه عده‌اي است كه هيچ تغيير و اختلافي در آن راه ندارد، چون نزدخدا و در كتاب خدا دوازده است.
در سوره يس فرمود: «آفتاب را چنين قرار داد كه در مدار معيني حركت كند و ماه را چنين مقدر كرد كه چون بند هلالي شكل خوشه خرما منزل‌هايي را طي نموده و دوباره از سر گيرد. نه آفتاب به ماه برخورد و نه شب از روز جلو بزند، بلكه هر يك از آن اجــرام در مداري معين شناوري كنند.» (38 تا 40 / يس) پس دوازده‌گانه بودن مــاه حكمــي است نوشتــه در كتاب تكويــن و هيچ كس نمي‌تواند حكم خداي‌تعالي را پــس و پيــش كنـــد!
(132) شروع و پايان جهان
واضح است كه ماه‌هاي شمسي از قراردادهاي بشري است، گو اين‌كه فصول چهارگانه و سال شمسي اين طور نيست اما ماه‌هاي آن صرف اصطلاح بشري است، به خلاف ماه‌هاي قمري كه يك واقعيت تكويني است و به همين جهت آن دوازده ماهي كه داراي اصل ثابتي باشد همان دوازده ماه قمري است.(1)

«فَـلا اُقْسِــمُ بِرَبِّ الْمَشــارِقِ وَ الْمَغــارِبِ اِنّــا لَقــادِرُوْنَ!» (40 / معـارج)
1- الميزان ج: 18، ص: 119.

منظور از مشارق و مغارب، مشارق خورشيد و مغارب آن است. چون خورشيد در هر روز از ايام سال‌هاي شمسي مشرق و مغربي جداگانه دارد و هيچ روزي از مشرق ديروزش طلوع و در مغرب ديروزش غروب نمي‌كند، مگر در مثل همان روز در سال‌هاي آينده. احتمال هم دارد مراد به مشارق و مغارب مشرق‌هاي همه ستارگان و مغرب‌هاي آن‌ها باشد.
در جمله «بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ - من سوگند مي‌خورم به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها،» به صفتي از صفات خودش اشاره نموده و خواسته بفهماند اين‌كه مي‌گويم: «من» يعني همان مني كه مبدأ خلقت انسان‌ها در قرون متوالي‌ام و اداره كننده مشرق‌ها و مغرب‌هايم. چون شروق‌ها و طلوع‌هاي پشت سرهم و غروب‌هاي متوالي ملازم با گذشت زمان است و گذشت زمان دخالتي تام در تكون انسان‌ها در قرون متوالي،

و نيــز پيدايـش حـوادث در روي زمين دارد.
در جمله «اِنّا لَقادِرُوْنَ!» زمينه كلام به رُخ كشيدن قدرتش است و نكته ديگر اين‌كه در چنين زمينه‌اي سخن از ربوبيت مشارق و مغارب كردن، در حقيقت علت قدرت را ذكركردن است، تا با اين تعليل بفهماند كسي كه تدبير همه حوادث عالم منتهي به اوست، هيچ حادثه‌اي او را به ستوده نمي‌آورد و او را از پديد آوردن حادثه‌اي ديگر جلوگير نمي‌شود، چون حوادث فعل اويند، پس هيچ خلقي از خلايق او را از اين‌كه آن خلق را مبدل به خلقي بهتر كند مانع نمي‌تواند بشود.(1)
1- الـميــزان ج: 39، ص: 158.

فصل پنجم:پیدایش شب و روز، نور و ظلمت

«يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يَطْلُبُهُ حَثيثا!» (54 / اعراف)
- شب را به روز مي‌پوشاند و روز به سرعت شب را طلب مي‌كند تا آن را بپوشاند.
اين جمله اشاره دارد به اين‌كه اصل ظلمت است و نور روز چيزي است كه از

درخشندگي خورشيد پيدا مي‌شود و روز پديده‌اي است كه عارض بر شب و همان ظلمت مخروطي شكل مي‌شود كه دائما نصف كمتر سطح كره زمين را پوشانيده است.
چــون دائما نور خورشيــد در روي زميــن در حركــت است قهــرا ظلمت مخروطــي شكل هم در حركــت و گويـا مورد تعقيب روز است.
و اين‌كه فرمود: «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِاَمْرِه!» (54 / اعراف) معنـايــش ايــن اســت كــه خداونــد آفتاب و ماه و ستارگــان را آفريــد در حالـي‌كه همــه مسخــر امر او و جــاري بـر طبــق مشيــت اويــنــد.(1)
1- الميـزان ج: 15، ص: 207.

«وَ ايَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ!» (37 تا 40/يس)
آيه شريفه مي‌خواهد به پديد آمدن ناگهاني شب به دنبال روز اشاره كند. كلمه «نَسْلَخُ» معني بيرون كشيدن است. خداي‌تعالي در چند جا از كلام عزيزش از وارد شدن هر يك از روز و شب در دنبال ديگري، تعبير به «ايلاج - داخل كردن» كرده است. وقتي وارد شدن روز بعد از شب ايلاج و ادخال روز در شب باشد، قهرا در پي آمدن شب بعد از روز به طور ناگهاني نيز، اخراج روز از شب خواهد بود. البته هم آن ادخال اعتباري است و هم اين اخراج. و گويي ظلمت شب بر مردم احاطه كرده و
حركت متوالي شب و روز (139)
به روي آنان افتاده، ناگهان روز اين روپوش را پاره مي‌كند و داخل ظلمت شده، نورش به تدريج همه مردم را فرا مي‌گيرد و در هنگام غروب بناگاه بار ديگر شب چون روپوشي روي مردم مي‌افتد و ظلمتش همه آن جاهايي را كه نور روز گرفته بود مي‌گيرد، پس در حقيقت در اين تعبير نوعي استعاره به كنايه به كار رفته است. (1)

«... وَ اخْتِـــلافِ اللَّيْــلِ وَ النَّهــارِ... لآَيــاتٍ لِقَــوْمٍ يَعْقِلُــونَ!» (164 / بقره)
1- الميزان ج: 33، ص: 142.

اختلاف شب و روز، همان حكم و زياد كردن و كوتاه و بلند كردني است كه به خاطر اجتماع دو عامل از عوامل طبيعي عارض بر شب و روز مي‌شود و اول آن دو عامل عبارت است از حركت وضعي زمين به دور مركز خود، كه در هر بيست و چهار ساعت يكبار اين دور را مي‌زند و از اين دوران كه هميشه يك طرف زمين يعني كمي بيش از يك نيمكره آن را رو به آفتاب مي‌كند و آن طرف از آفتاب نور مي‌گيرد و حرارت را مك مي‌زند و روز پديد مي‌آيد. يك طرف ديگر زمين يعني كمتر از يك نيمكره آن، كه پشت به آفتاب واقع شده و در ظلمت سايه مخروطي شكل آفتاب قرار مي‌گيرد و شب پديد مي‌آيد و اين شب و روز به طور دائم دور زمين دور مي‌زنند.
عامل دومش عبارت است از ميل سطح دايره استوايي و يا معدل، از سطح مدار ارضي در حركت انتقالي شش ماه به سوي شمال و شش ماه به سوي جنوب. و اين

باعث مي‌شود آفتاب هم از نقطه معتدل (اول فروردين و اول پاييز) نسبت به زمين ميل پيدا كند و تابش آن به زمين انحراف بيشتري داشته باشد و در نتيجه فصول چهارگانه (بهار، تابستان، پاييز و زمستان) به وجود آيد و در منطقه استوايي و دو قطب شمال و جنوب شب و روز يكسان شود، با اين تفاوت كه در دو قطب شش ماه شب و شش ماه روز باشد يعني سال يك شبانه‌روز. در شش ماهي كه قطب شمال روز است قطب جنوب شب، در شش مـاهي كه قـطب جنـوب روز است قطب شمال شب باشد.
اما در نقطه استوايي سال تقريبا مشتمل بر سيصد و پنجاه و شش شبانه روز مساوي باشد و در بقيه مناطق شبانه روز بر حسب دوري و نزديكي به خط استوا و به دو قطب، هم از جهت عدد مختلـف شود و هم از جهت بلندي و كوتاهي.
اين اخـتلاف كه گـفتيم باعث اخـتلاف تابش نـور و حرارت بـه كره زمين است،

باعث اختلاف عواملي مي‌شود كه تركيبات زميني و تحولات آنرا پديد مي‌آورد. و در نتيجه آن تركيب‌ها و تحولات نيز مختلف مي‌شود و سرانجام منافع مختلفي عايــد انسان‌ها مي‌شود.(1)

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي خَلَقَ السَّموتِ وَ الاْرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمتِ وَ النُّورَ!» (1/ انعام)
1- الـميـزان ج: 2، ص: 351.
نظام حاكم بر عالم كبير و ايجاد نور و ظلمت (143)
در ثنايي كه در اين آيه و دو آيه بعدي هست اشاره‌اي به معارف حقيقي‌اي كه دعوت ديني متكي بر آن است، شده و آن معارف در حقيقت به منزله ماده شريعت است و به سه نظام منحل مي‌شود:
1 ـ نظام عمومي خلقت،
2 ـ نظامي كه خصوص انسان از جهت وجود دارد،
3 ـ نظـام عمـل انـسان.
آن‌چه از مجموع اين سه آيه به دست مي‌آيد عبارت است از ثناي بر پروردگار در برابر اين‌كه عالم كبيري را كه انسان در آن زندگي مي‌كند و عالم صغيري را كه همان وجود خود انسان است و محدود است از جهت آغازش به گِل و از طرف انجامش به اجل مكتوب، ايجاد فرموده و ثناي بر اين‌كه بر آشكار و نهان آدمي و تمامي عمليات‌او آگاهي دارد.
(144) شروع و پايان جهان
جمله «وَ هُوَ اللّهِ فِي السَّموتِ وَ فِي الاْرْضَ!» كه در آيه سوم است مقدمه است براي بيـان علم خداوند به نهـان و آشكـار و كرده‌هـاي انسان و بنابرايـن كه فرمود: «خَلَـقَ السَّموتِ وَ الاْرْضَ وَ جَعَـلَ الظُّلُمتِ وَ النُّـورَ،» اشاره است به نظامي كه در عالم كبير حكمفرماست و تمامي اشياي عالم با همه كثرت و تفرقش بر طبق آن اداره مي‌شود. زيرا عالم مشهود ما همين زميني است كه آسمان‌هاي پهناور از هر طرف به آن احاطه نموده و با نور و ظلمتي كه چرخ عالم محسوس در تحول و تكاملش بر آن‌ها دور مي‌زند در آن تصرف مي‌شود و دائما موجوداتي را از موجودات ديگر تكوين و چيزهايي را به چيزهاي ديگر تحويل و نهان‌هايي را ظاهر و ظاهرهايي را پنهان نموده و تازه‌هايي‌را تكوين و كهنه‌هايي‌راتباه و فاسدمي‌كند و ازبرخوردهمين‌تحولات گوناگون
نظام حاكم بر عالم كبير و ايجاد نور و ظلمت (145)
حركـت كلي جهاني كه موجودات را به سوي مقصد نهايي خود مي‌راند منتظم مي‌شود.
كلمه «جَعَلَ» در جمله «وَ جَعَلَ الظُّلُمتِ وَ النُّورَ،» به معني خلقت است، منتها از آن‌جايي كه كلمه خلقت در اصل مأخوذ از «خلق الثوب» است و خلاصه در معني آن تركيب يافتن از اشياء گوناگون مأخوذ است و نور و

ظلمت از تركيب چيزي با چيز ديگر موجود نشده و از اين جهت در خصوص نور و ظلمت به جاي خلقت تعبير به «جَعَلَ» فرمود و شايد از همين جهت بوده كه خلقت را به ايجاد آسمان‌ها و زمين كه در آن تركيب راه دارد اختصاص داده و خدا داناتر است.

در اين‌جا ممكن است سؤال شود كه چرا نور را به صيغه مفرد و ظلمت را به صيغه جمع آورد؟ شايد جهتش اين باشد كه وجود ظلمت از نبود نور و بلكه همان عدم نور در چيزي است كه مي‌بايست نور داشته باشد و چيزي كه جا دارد نور داشته باشد و ندارد

(146) شروع و پايان جهان

از جهت دوري و نزديكي‌اش به نور متعدد مي‌شود، به خلاف نور كه امري است وجودي و وجودش ناشي از مقايسه آن با ظلمت نيست. و اگر هم آن را به قياس به ظلمت درجه‌بندي كرده و برايش مراتبي قائل شويم در حقيقت صرف تصوري است كه كرده‌ايم و اين تصور باعث تكثر حقيقي و تعدد واقعي آن نمي‌شود.(1)

«وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي الَّيْلِ وَ النَّهارِ!» (13 / انعام)
1- الـميـــــزان ج: 13، ص: 6.
ساكنان شب و روز (147)
سكون در ليل و نهار به معني وقوع در ظرف عالم طبيعي است كه اداره آن به دست ليـل و نهـار اسـت.
چون نظام عالم طبيعت بستگي كامل به وجود نور دارد. اين نور است كه از سرچشمه خورشيد به همه زواياي جهان ما مي‌تابد و همه كرات منظومه را زير اشعه خـود فرو مي‌گيرد. اين نـور است كه از كمي و زيادي آن و طلـوع و غروب و محاذاتش با اجسـام عالم و هم‌چنيـن از دوري و نزديكـي اجسـام به آن تحولاتـي در عالم پديد مي‌آيد.(1)
پس در حقيقت مي‌توان گفت شب و روز گهواره‌اي است عمومي كه عناصر بسيط عالم و مواليدي كه از تركيب آن‌ها با يكديگر متولد مي‌شود همه در آن گهواره
1- الميـزان ج: 13، ص: 40.
(148) شروع و پايان جهان
تربيت مي‌شوند. و در آن گهواره است هر جزئي از اجزاي عالم و هر شخصي از اشخاص آن به سوي غايت خود و هدفي كه برايش مقدر شده و به سوي تكامل روحـي و جـسـمي سـوق داده مـي‌شـود.
و همان‌طـوري كه محل سكونت، چه شخصي و چه عمومي، دخالت تامي در تكون و وضع زندگي ساكنيـش دارد، اگر انسانند در آن سرزميـن در طلب رزق تكاپو كرده و از محصولات زراعتـي و ميوه‌هاي آن و حيواناتـي كه در آن تربيـت مي‌يابند ارتزاق نمـوده و از آب آن‌جـا مي‌آشامـد و از هوايـش استنشـاق مي‌كند و از خود در آن محيط تأثيراتي و از محيـط تأثيراتي داشتـه و اجزاي بدنش بر وفق مقتضيات آن محيـط رشد و نمو مي‌كنـد. هم‌چنين شـب و روز كه به منزلـه مسكني است عمومـي براي اجزاي عالـم، دخالت تامي در تكون عموم موجودات متكون در آن دارد.
ساكنان شب و روز (149)
انسان يكي از همين ساكنين در ظرف ليل و نهار است كه به مشيت پروردگار از ائتلاف اجزاي بسيط و مركب در اين قيافه و شكلي كه مي‌بينيم تكون يافته است، قيافه و اندامي كه در حدوث و بقايش از ساير موجودات ممتاز است، زيرا داراي حياتي است كه مبتني است بر شعور فكري و اراده‌اي كه زاييده قواي باطني و عواطف دروني اوست، قوايي كه او را به جلب منافع و دفع مضار واداشته و به ايجاد مجتمع متشكل

دعوتش مي‌كند.
چون يگانه آفريدگار شب و روز و ساكنين در آن دو، خداي سبحان است از اين رو صحيح است گفته شود: وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي الَّيْلِ وَ النَّهارِ...، چون ملك حقيقي ليل و نهار و ساكنان در آن دو و جميع حوادث و افعال و اقوالي كه از آثار وجودي آنان است از آنِ خداســت و هم‌چنين نظامـي كه در پهناي شگفت‌انگيز عالم جاري است به دست اوست.
(150) شروع و پايان جهان
خداي سبحان كسي است كه اين عالم را با وسعت عجيبي كه در عناصر و بسائط و مركبات آن هست و ما آدميان جزء بسيار كوچكي از آنيم ايجاد فرموده و اين كارگاه عظيم را تحت شرايط و نظامي حيرت‌انگيز به گردش در آورده است و در تحت همان نظام نسل آدمي را زياد كرده و نظام خاصي در بين افراد اين نوع اجرا نموده، آن‌گاه او را به وضع لغات و اعتبار سنن و وضع اموري اعتباري و قراردادي هدايت فرموده و پيوسته با ما و ساير اسباب قدم به قدم همراهي كرده و ما را لحظه به لحظه به معيت ساير اسباب و آن اسباب را به معيت ما در مسير ليل و نهار به راه انداخته و حوادثي بيرون از شمار يكي پس از ديگري پديد آورده است.
ساكنان شب و روز (151)

استمرار در اختلاف شب و روز

«يُـولِـجُ اللَّيْـلَ فِي النَّهـارِ وَ يُولِـجُ النَّهـارَ فِـي اللَّيْـلِ!» (13 / فاطــر)
«ايلاج» در روز به معناي آن است كه با طولاني كردن شب، روز را كوتاه كند و ايلاج روز در شب آن است كه با طولاني كردن روز، شب را كوتاه كند. و مراد به اين دو جمله اين است كه به اختلاف شب و روز از نظر بلندي و كوتاهي اشاره كند، كه به طور دائم در ايام سال جريان دارد.
تعبير كردن به «يُولِج» دلالت بر استمرار دارد، به خلاف جريان و سير آفتاب و ماه، كه چون هميشه ثابت است، به صيغه ماضي از آن تعبير آورده و فرموده:
(152) شروع و پايان جهان
«وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْري لِاَجَلٍ مُسَمًّي - خورشيد و ماه را مسخر كـرد تـا هر يك براي مدتي معين حركت كنند.» (2/رعد) البته اين عنايت صوري و مسامحي است وگرنه در خورشيد جريان محسوس نيست.
(1)

«وَ هُـوَ الَّـذي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهـارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَـرَ كُـلٌّ في فَلَكٍ يَـسْبَـحُـونَ!» (33 / انبيـاء)

1- الـميـــزان ج: 33، ص: 47.

مفهوم فلك و وضع شب و روز ساير كرات (153)

از ظاهر آيه به خوبي بر مي‌آيد كه مي‌خواهد براي هر يك از شب (سايه مخروطي شكل پشت زمين) و روز كه سمت مقابل آفتاب است و نيز براي هر يك از آفتاب و ماه فلك اثبات كند و بنابراين قهرا بايد مراد به فلك هر يك از آن‌ها باشد. ولي با اين‌كه ظاهر آيه روشن است معذلك بايد بگوييم مراد به فلك اوضاع و احوالي كه در جوّ زمين و آثاري كه آن‌ها در زمين مي‌گذارند مي‌باشد هر چند كه حال اجرام ديگر بر خلاف آن‌ها باشد. پس بنابراين آيه شريفه تنها براي زمين اثبات شب و روز مي‌كند، ديگر دلالت ندارد بر اين‌كه آفتاب و ماه و ثوابت و سيارات چه آن‌ها كه از خود نور دارند و چه آن‌ها كه كسب نور مي‌كنند شب و روز دارند. كلمه «يَسْبَحُونَ» به‌معناي جريان و شنا در آب است.(1)

(154) شروع و پايان جهان

مفهوم ايلاج شب در روز و روز در شب

«يُولِــجُ اللَّيْــلَ فِــي النَّهــارِ وَ يُولِــجُ النَّهــارَ فِــي اللَّيْــلِ!» (6 / حديــد)
«ايلاج» شب در روز و ايلاج روز در شب به معناي اختلافي است كه شب و روز در كوتاهي و بلندي دارند. و اين اختلاف در دو نيمكره شمالي و جنوبي درست به عكس همند. در فصلي كه در نيمكره شمالي شب‌ها بلند است، در نيمكره جنوبي كوتاه است و

1- الـميـزان ج: 28، ص: 116.

مفهوم ايلاج شب در روز و روز در شب (155)

در فصلي كه در نيمكره شمالي شب‌ها كوتاه و روزها بلند است، در نيمكره جنوبي به عكس آن است. مسئلــه اختلاف شــب و روز را در كــلام خداي‌تعالي چند بار ديديم.(1)

«ذلِـكَ بِاَنَّ اللّـــهَ يُولِجُ اللَّيْـلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ!» (61 / حج)
«ايلاج» هر يك از شب و روز در ديگري به معناي حلول آن در محل آن ديگر است، مانند حلول نور و روز در جاي ظلمت شب كه گويي نور صبح مانند فرو رفتن چيزي در

1- الـميــزان ج: 37، ص: 305.

چيزي داخل ظلمت شب مي‌شود و پس از وسعت يافتن همه آن فضايي را كه ظلمت شب فرا گرفته بود مي‌گيرد، هم‌چنان‌كه ظلمت عصر وارد در نور روز شده و در آن وسعت مي‌گيرد تا همه فضا و جاي نور را بگيرد.
اشاره در كلمه «ذلِكَ» بر پيروزي مظلوم است كه بر ظالم خود دست قانوني يافته و عقابش نموده است. و معنايش اين است كه اين نصرت به سبب آن است كه سنت خدا بر اين جريان يافته كه همواره يكي از دو متضاد و مزاحم را بر ديگري غلبه دهد، همان‌طور كـه همـواره روز را بر شـب و شـب را بر روز غلبـه مي‌دهـد - وَ اَنَّ اللّهَ سَميعٌ بَصيرٌ.(1)

1- الـميـــزان ج: 28، ص: 289.

مفهوم لباس بودن شب و سبات خواب

«وَ هُـوَ الَّذي جَعَـلَ لَكُـمْ اللَّيْـلَ لِبـاسـا وَ النَّوْمَ سُباتا وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُورا!» (47 / فرقان)

«لِباس» بودن شب از اين باب است كه ظلمت آن مانند لباس و پرده، آدمي را مي‌پوشاند. «سُبات» بودن خواب به معناي اين است كه در هنگام خواب آدمي از هر كاري منقطع مي‌شود. معناي «نُشور» كردن روز اين است كه روز را هنگام انتشار مردم به طلب رزق قرار مي‌دهد.

(158) شروع و پايان جهان

اين معاني يعني پوشاندن خداي‌تعالي آدميان را با لباس شب و قطع آن‌ها از عمل و جنب و جوش و سپس منتشر كردنشان در روز براي سعي و عمل حالش حـال همـان گسـتـردن سـايه و دلـيل قـرار دادن آفـتاب بر وجـود سايـه بـوسيله آفـتاب به سوي خود مي‌باشد.(1)

«وَ اللَّيْلِ اِذا يَغْشيها!» (1 تا 4 / ليل)
1- الـميــزان ج: 28، ص: 289.

در اين آيه به شب هنگامي كه روز را فرا مي‌گيرد سوگند ياد شده و فراگيري شب نسبت به روز در جاي ديگر نيز آمده است كه فرمود: «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ - شب روز را فــرا مي‌گيــرد.» (54 / اعــراف) احتمــال هــم دارد كــه مــراد فــراگيـــري و پوشانــدن قرص خورشيد باشد.
ـ «وَ النَّهـــارِ اِذا تَــجَــلّــي!»
كلـمه «تَجَلّي» به معناي ظهور و پيـدا شدن چيـزي است بعد از خفا و ناپيدايي آن.
ـ «وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الاُنْثي!»
معناي آيه اين است كه سوگند مي‌خورم به شب، وقتي همه جا را فرا مي‌گيرد، و به روز وقتي همه پنهان‌ها را آشكار مي‌سازد و به چيزي كه نر و ماده را با

اين‌كه از يك نوعند مختلف آفريد. مراد به نر و ماده مطلق نر و ماده است، هرچه كـه بـاشد و هـر جا محقـق شود.
ـ «اِنَّ سَــعْـيَـكُـمْ لَــشَـتّـي!»
جمله بالا جواب سوگندهاي سه گانه است و معنايش اين است كه من سوگند مي‌خــورم به اين واقعيــات متفرق، كه هم در خلقت و هم در اثر متفرقند، با اين‌كه مساعي شما نيز هم از نظر جــرم عمل و هم از نظــر اثر مختلفنــد. بعضي عنوان اعطا و تقــوي و تصديــق را دارد و اثــرش هــم خــاص به خــودش است. و بعضي‌ها عنوان بخــل و استغنـاء و تكـذيـب را دارد و اثـرش هـم مخصـوص خـودش اســت.(1)
1- الميزان ج: 40، ص: 261.

ـ «وَ سَخَّــرَ لَكُــمْ مـا فِي السَّمـواتِ وَ ما فِي الاْرْضِ جَميعـا مِنْـهُ...!» (13 / جاثيــه)

معناي تسخير آن‌چه در آسمان‌ها و زمين براي انسان، اين است كه عالم مشهود همه بر طبق يك نظام جريان دارد و نظامي واحد بر همه آن‌ها حاكم است و بعضي را به بعض ديگر مرتبط و همه را با انسان مربوط و متصل مي‌سازد و در نتيجه انسان در زندگي خود از موجودات علوي و سفلي منتفع مي‌شود و روز بروز دامنه انتفاع و بهره‌گيري جوامع بشري از موجودات زميني و آسماني گسترش مي‌يابد و آن‌ها را از جهات گوناگون واسطه رسيدن به اغراض خود يعني مزاياي حياتي خود قرار مي‌دهد، پس به همين جهت تمامي اين موجودات مسخر انسانند.

(162) شروع و پايان جهان

كلمه «مِنهُ» ابتدا را مي‌رساند و معناي جمله را چنين مي‌سازد - كه خداي‌تعالي تمامي آن‌چه در آسمان و زمين است مسخر شما كرد در حالي كه هستي همه آن‌ها از ناحيه خدا آغاز شده است.

پس همه ذوات موجودات از ناحيه خدا آغاز شده، چون او آن‌ها را ايجاد كرده، در حالــي كه قبــل از ايجــاد الگويــش را از جايــي نگرفتــه و همچنــان آثــار و خــواص آن‌ها نيز مخلوقــات اويند، كه يكــي از آثار و خواص آن‌هــا همين ارتباط آن‌ها به يكديگــر است، كه نظام جاري در آن‌ها به وجود آورده، نظامي كه با زندگي انسان‌هــا مرتبــط اســت.

- «وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِــاَمْــرِهِ...!» (12 / نحـل)

آسمان‌ها و زمين و شب و روز و آفتاب... (163)

ـ (و شــب و روز را به خدمــت شما گذاشــت و خورشيــد و مــاه و ستارگــان بــه فرمــان وي بـه خــدمـــــت درنـــــد.)

يك يك اين نامبرده‌ها و هم‌چنين مجموع شب و روز و مجموع آفتاب و ماه و نجوم داراي خواص و آثاري هستند كه هر يك براي خود دليل مستقلي است بر اثبات وحـدانيت پـروردگار در ربـوبيت.(1)

1- الميزان ج:35، ص:264 و ج: 24، ص: 54.

«فَلا اُقْسِمُ بِالشَّفَقِ وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ وَ الْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ لَتَرْكَبُنَّ طَبَقا عَنْ طَبَقٍ!» (16تا19/ انشقاق)

كلمـه «شَفَـق» به معنـاي سرخي و بـالاي آن زردي و روي آن سفيـدي اسـت كه در كرانـه افـق در هنگـام غروب خورشيـد پيـدا مي‌شود.

«وَ الـلَّيْـلِ وَ مـا وَسَـقَ!»

كلمـه «وَسَـق» به معنـاي جمـع شدن چند چيز متفرق است.

مي‌فرمايـد به شب سوگنـد، كه آن‌چـه در روز متفرق شده جمع مي‌كند، انسان‌ها و حيـوان‌هـا كه هر يـك به طـرفي رفـته‌انـد در هنگـام شب دور هم جمـع مي‌شوند.

بعضي‌هـا كلمه «وَسَـق» را به معناي طرد گرفتـه و آيـه را چنيـن معنـا كرده‌اند:

ـ بـه شب سوگند كه ستارگان را از خـفا به ظهور مي‌اندازد.

«وَ الْـقَـمَـرِ اِذَا اتَّـسَـقَ!»

بـه قمـر سوگنـد، وقتي كه نـورش جمـع مي‌شود، نـور همه اطرافـش منضم به هـم مي‌شود و به صـورت ماه شـب چهـارده در مي‌آيـد.

«لَتَرْكَبُنَّ طَبَقا عَنْ طَبَقٍ!»

اين آيه جواب همه سوگندهاي قبلي است و خطاب در آن به مردم است. و كلمه «طَبَق» به معناي چيزي و يا حالي است كه مطابق چيز ديگر و يا حال ديگر باشد، چه اين‌كه يكي بالاي ديگري قرار بگيرد و چه نگيرد، بلكه پهلوي هم باشند و به هر حال منظور مراحل زندگي است، كه انسان آن را در تلاشش به سوي پروردگارش طي مي‌كند. مرحله زندگي دنيا و سپس مرحله مرگ و آن‌گاه مرحله حيات برزخي، (و سپس

مـرگ در برزخ و هنگام دميدن صور،) و در آخر انتقال به زندگي آخرت و حساب و جزا.

در اين آيه اشاره‌اي هست به اين‌كه مراحلي كه انسان در مسيرش به سوي پروردگارش طي مي‌كند، مراحل مترتب و با يكديگر متطابق است. (1)

«وَالشَّمْسِ وَ ضُحيها!»(1 تا 8 / شمس)
1- الميزان ج: 40، ص: 145.

كلمه «ضُحي» به معناي گستردگي نور آفتاب است. در اين آيه به خورشيد و گستردگي نورش در زمين سوگند ياد شده.
- «وَ الْقَمَرِ اِذا تَليها!»
در اين آيه به قمر سوگند ياد شده، در حالي كه دنبال شمس در حركت است. و مراد به دنباله‌روي قمر دو چيز مي‌تواند باشد، يكي اين‌كه از خورشيد كسب نور مي‌كند، كه در اين صورت حال «اِذا تَليها» حال دائمي است، چون قمر دائما از شمس كسب نور مي‌كند و يكي اين‌كه طلوع قمر بعد از غروب خورشيد باشد، كه در اين صورت سوگند دائمي نيست، بلكه در دو حال قمر است، يكي ايامي كه قمر به صورت هلال در مي‌آيد، و يكي ايامي كه تمام قرص آن روشن مي‌شود.
- «وَ النَّهارِ اِذا جَلّيها!»
(168) شروع و پايان جهان
كلمه «جَلّي» به معناي اظهار و برملا كردن است، از فحواي كلام معلوم است كه روز «زمين» را ظاهر مي‌كند.
- «وَ اللَّيْلِ اِذا يَغْشيها!»
يعني به شب سوگند در آن هنگام كه «زمين» را فرا مي‌گيرد.
- «وَ السَّماءِ وَ ما بَنيها وَ الْاَرْضِ وَ ما طَحيها!»
معنايش اين است كه سوگند مي‌خورم به آسمان و آن چيز قوي عجيبي كه آن را بنا كرده و سوگند مي‌خورم به زمين و آن چيز نيرومند شگفت‌آوري كه آن‌را گسترده است.
- «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّيها!»
سوگند مي‌خورم به نفس و آن چيز نيرومند و دانا و حكيمي كه آن را چنين مرتب

خلق كرد و اعضايش را منظم و قوايش را تعديل كرد و اگر كلمه «نَفْس» را نكره آورده بعيد نيست براي اين بوده باشد كه اشاره كند به اين‌كه آن قدر اين خلقت اهميت دارد كه قابل تعريف و توصيف نيست و اين‌كه اين خلقت را خبري هست.
ـ «فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويها!»
كلمه «فُجُور» به معناي دريدن پرده حرمت دين است. در حقيقت وقتي

شريعت الهي از عمل يا از ترك عملي نهي مي‌كند، اين نهي پرده‌اي است كه بين آن عمل و ترك عمل و بين انسان زده شده و ارتكاب آن عمل و ترك اين عمل دريدن آن پرده است. كلمه «تَقْوي» به معناي آن است كه انسان خود را از آن‌چه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد. منظور از اين محفظه و تقوي به قرينه اين‌كه در مقابل فجور قرار گرفته اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد،

و در روايـت هم تـفسير شـده به ورع و پـرهيز از محرمات الهي.

كلمه «الهام» به معناي آن است كه تصميمي و آگهي از خبري در دل آدمي بيفتد و اين خود افاضه‌اي است الهي و صور علميه‌اي است يا تصوري و يا تصديقي كه خداي‌تعالي به دل هر كسي بخواهد مي‌اندازد. اگر در آيه شريفه هم تقواي نفس را الهام خوانده و هم فجور آن را، براي اين بود كه بفهماند مراد به اين الهام اين است كه خداي‌تعالي صفات عمل انسان را به انسان شناسانده و به او فهمانيده عملي را كه انجام مي‌دهد تقوي است يا فجور است.

الهام فجور و تقوي همان عقل عملي است كه از نتايج تسويه نفس است، پس الهام نامبرده‌از صفات و خصوصيات خلقت آدمي است.(1)

1- الميزان ج: 40، ص: 249.

فصل ششم:ستارگان و كرات آسماني

«اِنّا زَيَّنَّاالسَّماءَالدُّنْيا بِزينَةٍاَلْكَواكِبِ!»(6/صافات)
در كـلام مجيـد خداي سبحـان مسئلـه زينـت دادن آسمـان به وسيله (172)
ستارگـان مـكرر آمـده و از آن جـمله فرموده:
- «وَ زَيَّـنَّـا الـسَّـمـاءَ الـدُّنْـيـا بِـمَصـابيحَ،»
- ما آسمان دنيا را با چراغ‌هايي زينت داديم. (12 / فصلت)
- «وَ لَـقَدْ زَيَّنَّـا السَّمـآءَ الدُّنْيا بِمَصـابيـحَ،»
ـ به تـحقيـق كـه آسمـان دنيـا را بـا چـراغ‌هـايـي زيـنـت داديـــم. (5 / ملـك)
- «اَوَ لَمْ يَنْظُرُوا اِلَي السَّماءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْناها وَ زَيَّنّاها،»
ـ آيـا نظـر نمي‌كننـد به آسمانـي كـه بالاي سرشـان است، چگونـه آن را بنـا كرديـم و زينت داديم. (6 / ق)
اين آيات خالي از اين ظهور نيستند كه آسمان دنيا يكي از آسمان‌هاي هفتگانه‌اي است كه قرآن كريم نام برده است. و مراد به آن فضايي است كه ستارگان بالاي
آرايش آسمان دنيا به وسيله كواكب (173)
زمين در آن فضا قرار دارند.(1)

«وَ لِلّهِ يَسْجُدُ ما فِيالسَّمواتِ وَ ما فِي الاْرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَالْمَلائِكَةُ!» (49/ نحل)
«دابَّه» به معناي هر چيزي است كه تحرك و انتقال از جايي به جايي داشته باشد.
1- الـميـــــــزان ج: 33، ص: 197.

معناي آيه فوق اين است كه - آن‌چه جنبنده در زمين و آسمان هست در برابر خدا خضوع نموده و انقياد ذاتي كه همان حقيقت سجده است دارند، پس حق او «خداي‌تعالي» است كه پرستش و سجده شود.
اين آيه دلالت دارد بر اين‌كه در غير كره زمين از كرات آسمان نيز جنبندگاني هستند كـه در آن‌جا مـسكن داشـته و زنـدگي مي‌كنند.
عموميت كلمه «دابَّه» انسان و جن هر دو را شامل مي‌شود، چون خدا در كلام خود براي جن نيز «دبيب - جنبش» را كه براي ساير جنبندگان از انسان و حيوان است اثبات مي‌كند. و از اين‌كه ملائكه را جداگانه اسم مي‌برد كاملاً مي‌توان فهميد كه هر چند ملائكه نيز آمد و شد و حركت و انتقال از بالا و پايين و به عكس دارند، لكن حركت آنان از نوع جنبندگان و انتقال مكاني آنان نيست.(1)

«وَ لَقَدْ زَيَّنَّاالسَّماۤءَالدُّنْيا بِمَصابيحَ وَ جَعَلْناهارُجُومالِلشَّياطينِ!» (5/ملك)
كلمه «مَصابيح» به معني چراغ است و اگر ستارگان را چراغ ناميده به خاطر نوري است كه از آن‌ها تلـؤلـؤ مي‌كند.
ـ «وَ جَعَلْناها رُجُوما لِـلشَّياطينِ،»
1- الـميـــــــــزان ج: 24، ص: 135.
(176) شروع و پايان جهان
يعني ما ستارگان را كه آسمان را به آن‌ها زينت داديم رجم‌ها - تيرها - قرار داديم و با آن‌ها شياطيني را كه به آسمان نزديك مي‌شوند تا خبرهاي آسماني را استراق سمع كنند، تيـر باران مـي‌كنيم. در جـاي ديگـر فرمود:
ـ «اِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبينٌ،»
ـ مگـر كســي كـه استـراق سمـع كند، كه تيـرهاي شهـاب دنبـالش مي‌كنند. (18 / حجر)
ـ «اِلاّ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ،»
ـ مگـر شيطاني كه بخواهد چيزي بربايد كه شهاب فروزان دنبالش مي‌كند. (10 / صافات)
بعضي از مفسرين گفته‌اند جمله مورد بحث دلالت دارد بر اين‌كه مراد به كواكب كه آسمان را زينت داده تمامي ستارگان آسمان است، چه ثوابت و سيارات و چه نيازك‌ها. چون ثوابت و سيارات هر يك در جاي خود و در مدار خود قرار دارند و نمي‌توانند
ستارگان، چراغ‌ها و زينت آسمان‌ها (177)
منظور از «رُجُوم» باشند. و دو كلمه «كوكب» و «نجم» همان‌طور كه بر ستارگان فعلي اطــلاق مي‌شود، بر شهاب‌ها نيز اطلاق مي‌شود.
بعضي ديگر گفته‌اند شهاب‌ها تكه‌هايي هستند كه از كواكب جدا مي‌شوند و به وسيله آن‌ها شيطان‌ها رجم مي‌شوند. و اما خود كواكب به هيچ‌وجه فرو نمي‌ريزند، مگر وقتي كه خدا بخواهد همه را فاني سازد. اين وجه با نظريه‌هاي علمي امروز موافق‌تر است. و اما اين‌كه رجم شيطان‌ها به وسيله شهاب‌ها چه معنا دارد در مبحــث «مـلائكـه» تـوضيح داده شـده است.(1)

1- الـميـــــزان ج: 39، ص: 17.

«وَ لَقَدْ جَعَلْنـا فِي السَّمـاءِ بُرُوجا وَ زَيَّنّاها لِلنّاظِرينَ!» (16 تا 18 / حجر)
«وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ!» (1 / بروج)
«بُرُوج» به معناي قصرهاست و اگر منازلي را كه آفتاب و ماه در آسمان به حسب حس دارند برج ناميـده، از باب تشبيـه آن است به قصـرهايي كه سلاطين در نقاط مخـتلف كشـور خـود مـي‌سازنـد.
البته اصل كلمه برج به معناي هر چيز پيدا و ظاهر است. و اگر بيشتر در كاخ‌هاي عالي استعمال مي‌شود براي اين است كه كاخ‌ها در نظر تماشاكنندگان و بينندگان ظاهر و هويدا است. ساختمان استوانه شكلي كه در چهار گوشه قلعه‌ها براي دفاع مي‌سازند

نيز برج ناميده مي‌شود و همين معنا منظور آيه است، چون در آيه اولي فرمود:
- ما براي بناي آسمان برج‌ها قرار داديم و آسمان را براي نظركنندگان زينت داده و آن را از هر شيطاني رانده شده حفظ كرديم.
پـس مـراد از كلمـه بـروج، مـوضـع ستـارگـان در آسمـان اسـت.
در آيه‌دوم به‌آسماني سوگند ياد شده كه به وسيله برج‌ها محفوظ مي‌شود.
مقصود از زينت دادن آسمان براي ناظرين همين بهجت و جمالي است كه مي‌بينيم، با ستارگان درخشنده و كواكب فروزانش كه اندازه‌هاي مختلف و لمعات متنوعي دارند عقل‌ها را حيران مي‌سازد. در قرآن كريم اين معنا در چند جا تكرار شده، و همين تكرار كشف مي‌كند از اين‌كه خداي سبحان عنايت بيشتري به يادآوري آن دارد، يـك جـا مـي‌فـرمـايد:

ـ «وَ لَـقَـدْ زَيَّـنَّـا الـسَّـمـآءَ الـدُّنْـيـا بِـمَـصـابـيـحَ،»
ـ زينت‌داديم آسمان دنيا را به چراغ‌ها،» (12/ فصلت)
و جاي ديگر مي‌فرمايد:
- «اِنّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزينَةٍ نِ الْكَواكِبِ وَ حِفْظا مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مـارِدٍ...،» (6 و 7 / صافات)
- زينت داديم آسمان دنيا را به زينتي كه هر يك كوكبي است و هم حفظ است از هر شيطان رانده شده، هر وقت بخواهند از عالم بالا خبردار شوند، از هر طرف تيرباران و رانده مي‌شوند و مرايشان‌راست عذابي متعاقب و دائم مگر آن‌ها به طور قاچاق نزديك شوند كه شهاب ثاقب

دنبالشان مي‌كند.(1)

1- الميزان ج:23، ص: 202 و ج: 40، ص: 152.

برج‌هاي آسمان و زينت و حفاظ آن (181)

«اِلاّ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ!» (7 و 8 / صافات)
كلمــه «شِهاب» به معنــاي شعله‌اي است كه از آتــش بيرون مي‌آيد. و اجرام روشنــي را هم كه در جو ديــده مي‌شوند، از اين جهت شهــاب گفته‌اند كه گويا ستــاره‌اي اســت كه ناگهان از يك نقطه آسمان بيرون آمده و به سرعت مي‌رود و پس از لحظــه‌اي خــامــوش مــي‌گـــردد.
(182) شروع و پايان جهان
اين بياناتي كه در كلام خداي‌تعالي ديده مي‌شود، از باب مثال‌هايي است كه به منظور تصوير حقايق خارج از حس زده شده، تا آن‌چه از خارج از حس است به صورت مـحسوسـات در افـهام بـگنجد.
معناي آيه فوق چـنين است:
ـ مگــر شيطانـي كــه بخواهــد، چيــزي بربايــد كه شهـاب فــروزان دنبالــش مي‌كنــد.
مراد از نزديك شدن شيطان‌ها به آسمان و استراق سمع كردن و به دنبالش هدف شهاب‌ها قرار گرفتن، اين است كه شيطان‌ها مي‌خواهند به عالم فرشتگان نزديك شوند و از اسرار خلقت و حوادث آينده سر در بياورند و ملائكه هم ايشان را با نوري از ملكــوت كــه شيطان‌ها تاب تحمــل آن را ندارند، دور مي‌سازنــد. يا مــراد اين است كه شيطــان‌ها خود را به حــق نزديك مي‌كننــد، تا آن را تلبيس‌هــا و نيرنگ‌هاي خود
مفهوم شهاب و آسمان‌هاي ملكوت (183)
به صــورت باطل جلــوه دهند و يا باطــل را با تلبيس و نيرنــگ به صورت حق در آورند و ملائكه رشته‌هاي ايشان را پنبه مي‌كنند و حق صريح را هويدا مي‌سازند، تـا هـمه بـه تـلبيس آن‌هــا پي بـرده و حــق را حـق بـبينند و بـاطـل را بـاطل.
ـ «لا يَسَّـمَّعُونَ اِلَي الْمَلاَءِ الاْعْلي وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ!» (8 / صافات)
ـ شيطان‌هاي خبيث نمي‌توانند به آن‌چه در ملاء اعلي مي‌گذرد، گوش دهند.
جمله فـوق كنايه اسـت از اين‌كه آن‌ها ممنوع از نزديكي بدان‌جا هستند.
منظــور از مــلاء اعلــي مـلائكــه مكــرمــي هستند كه سكنــه آسمان‌هــاي بــالا را تشكيــل مــي‌دهنــد.
مــراد به آسماني كه ملائكــه در آن منزل دارنــد، عالمي ملكوتــي خواهــد بود، كه افقــي عالي‌تر از افق عالــم ملك و محسوس دارد، همــان طور كه آسمان محسوس
(184) شروع و پايان جهان

مـا با اجرامي كه در آن هسـت: عالي‌تـر و بلندتـر از زميـن ماسـت. (1)

طارق يا نجم ثاقب

«وَ السَّمــاءِ وَ الطّارِقِ وَ ما اَدْريــكَ مَا الطّارِقُ اَلنَّجْـمُ الثّاقِـبُ!» (1 / طارق)
«طارِق» در اصل به معناي زدن به شدت است به طوري كه صدايش به گوش‌ها برسد. سپس استعمالش در هر چيزي كه شب ظاهر شود شايع گشته است، مانند ستارگان كه در شب پيدا مي‌شوند و در آيه همين معنا منظور است.
1- الميزان ج:33، ص: 201 و 203.

كلمه «ثاقِب» در اصل به معناي دريدن بود و بعدها به معناي هر چيز نوراني و روشنگر شد، به اين مناسبت كه چنين چيزي پرده ظلمت را با نور خود مي‌درد و گاهي هم به معناي بلندي و ارتفاع مي‌آيد.
پس اين‌كه فرمود: «وَ السَّماءِ وَ الطّارِقِ» سوگندي است به آسمان و به طارق، و آن‌گاه طارق را تفسير كرده به نجم، يعني ستاره‌اي كه در شب طلوع مي‌كند. و جمله «وَ ما اَدْريــكَ مَا الطّارِقُ،» امر آن را بــزرگ داشته و مي‌فهماند كه به چيز بزرگي سـوگند يـاد كــرده اسـت.
جمله «اَلنَّجْمُ الثّاقِبُ» بيان طارق است، گويا وقتي فرموده:
ـ تو نمي‌داني كه طارق چيست، شخصي پرسيده: چيست؟ فرموده: اَلنَّجْمُ الثّاقِبُ.(1)
1- الميــــزان ج:40، ص: 169.

عظمت مواضع ستارگان

«فَلا اُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجـُومِ وَ اِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظيمٌ!» (75تا76/ واقعه)

معناي آيه چنين است:

مــن سوگنــد مي‌خــورم، بــه محل‌هــاي ستارگــان، به آن جايــي كه هــر ستــاره در آسمــان دارد.

ـ «وَ اِنَّـهُ لَـقَـسَـمٌ لَـوْ تَـعْـلَـمُـونَ عَـظيـمٌ!»

عظمت مواضع ستارگان (187)

اين آيه شريفه مي‌خواهد، سوگند قبلي را بزرگ جلوه دهد و مطلبي را كه با آن سوگند تأكيد و اثبات مي‌كرد، بيشتر تأكيد كند.(1)

توصيف حركت سيارات

«فَلا اُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ وَ اللَّيْـلِ اِذا عَسْعَسَ وَ الصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ!»
(15 و 18 / تكوير)
1- الميزان ج: 37، ص: 280.

كلمــه «خُنَّس» به معناي گرفتگي و تأخر و استتار است. كلمه «جَوار» به معناي سيــر سريــع اســت كــه معنايــي اســت استعــاره از جــريــان آب. كلمــه «كُنَّس» به معنـاي داخـل شدن وحشي‌هايــي از قبيل آهــو و طيــور به درون لانــه‌اش اســت.
منظور از «خُنَّس و جَواري كُنَّس» ستارگان است، يا همه آن‌ها و يا بعضي از آن‌ها چيزي كه هست چون ستارگان بعضي سيار و بعضي ثابتند، آن‌هايي كه سيار هستند با صفاتي كه در اين آيات آمده مناسبت بيشتري دارند. چون از جمله صفات، صفت خنوس و جري و كنوس را آورده و اين صفات با وضع پنج سياره سرگردان يعني زحل، مشتري، مريخ، زهره و عطارد منطبق است، زيرا اين‌ها در حركتشان البته برحسب آن‌چه ما مي‌بينيم استقامت و رجعت و اقامت دارند. استقامت دارند براي اين‌كه حركتشان از نظر زمان شبيه هم است. رجعت دارند چون انقباض و تأخر و خنوس

زمانــي دارند. و اقامــت دارند چون در حركــت استقامتي و رجعتــي خود زماني توقــف دارند، گويي آهــوي وحشي‌انــد كه زمانــي در آشيانـه خود اقامـت مي‌كند.(1)
1- الميزان ج: 40، ص: 87.

بخش دوم:شروع حیات،عوامل و شرایط آن

فصل اول:عوامل تکون نبات و حیوان

(192)
(193)
«وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ...!» (30 / انبياء)
از ظاهــر سياق آيه برمي‌آيــد كه كلمه «جَعْل» به معنــاي خَلْق باشد و مراد اين باشد كه آب دخالت تامي در هستي موجودات زنده دارد، هم‌چنان‌كــه در سوره نور
(194)
هميــن مضمـــون را آورده و فــــرمــوده:
ـ «وَاللّهُ خَلَقَ كُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ!»(45/نور)
ـ خـداونــد هـر جنبنـده را از آب آفـريـد.
شايد واقع شدن اين مضمون در سياقي كه در آن آيات محسوس را مي‌شمارد، باعث شود كه حكم در آيه شريفه منصرف به غير ملائكه و امثال آن باشد، ديگر دلالت‌نكند بر اين‌كه خلقت ملائكه و امثال آنان هم از آب باشد.
مسئله مورد نظر آيه شريفه، يعني ارتباط زندگي با آب، مسئله‌اي است كه در مباحث علمي به خوبي روشن شده و به ثبوت رسيده است.(1)
1- الـميـــزان ج: 28، ص: 115.
نظام جريانات جوي، نزول باران و تكون نبات (195)

«وَ ما اَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْيا بِهِ الاْرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ!» (164/بقره)

حقيقت آب باران عبارت است از عناصر مختلفي كه در آب دريا و غيره هست و در اثر تابش خورشيد بخار گشته و به خاطر حرارتي كه به خود گرفته به آسمان مي‌رود تا جايي كه به طبقه‌اي از هواي سرد برسد و در آن‌جا مبدل به آب گشته و ذرات آب به يكديگر متصل شده و به صورت قطره در مي‌آيد. اگر قبل از متصل شدن يعني همان موقعي كه به صورت پودر بود، يخ نزند و بعد به هم متصل شود، به صورت برف سرازير مي‌گردد. و اگر بعد از اتصال پودر و قطره شدن يخ بزند، به صورت تگرگ پايين مي‌آيد و پايين آمدن باران و برف و تگرگ به خاطر اين است كه وزنش از وزن هوا سنگين‌تر است.

(196) شروع و پايان جهان

بعد از فرود آمدن باران، زمين از آن مشروب مي‌شود و سبز و خرم مي‌گردد. و اگر سرماي هوا نگذارد گياهي برويد، آب‌ها در آن قسمت از زمين انبار مي‌شود و به صورت چشمه‌سار در آمده و زمين‌هاي پايين خود را مشروب مي‌سازد. پس آب نعمتي است كه زندگي هر جنبنده‌اي به وجود آن بستگي دارد.

آبي كه از آسمان مي‌آيد خود يكي از حوادث وجودي و جاري بر طبق نظام متقن عالم است، نظامي كه متقن‌تر از آن تصور ندارد و يك تناقض و يا يك مورد استثناء در آن نيست و اين آب منشأ پيدايش نباتات و تكون هر نوع حيوان است.

نظام جريانات جوي، نزول باران و تكون نبات (197)

و اين حوادث از جهت اين‌كه محفوف است به حوادث طولي و عرضي، كه حدوث و پيدايش آن بستگي به آن حوادث دارد، در حقيقت با آن حوادث و روبرهم، يك چيز است كه از محدث و پديد آورنده بي‌نياز نيست. و ممكن نيست بدون پديد آورنده پديد آمده باشد. پس به طور قطع اله و موجدي دارد، كه يكي است.

همين باران از جهت اين‌كه پديد آمدن انسان و بقاي هستي‌اش مستند به آن است، دلالت دارد بر اين‌كه اله باران و اله انسان يكي است.(1)

1- الميزان ج: 2، ص: 362.

«اَلَــمْ تَرَ اَنَّ اللّٰــهَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمــاءِ ماءً فَسَلَكَــهُ يَنابيــعَ فِي الْاَرْضِ ثُمَّ...؟»
(21/زمر)
- مگر نديدي كه خدا از آسمان آبي را فرستاد و همان را در رگ و ريشه‌ها و منابع زير زمين بدوانيد و سپس به وسيله همان آب همواره كشت و زرع بيرون مي‌آورد، زرعي با رنگ‌هاي گوناگون و سپس آن زرع را مي‌خشكاند و تو مي‌بيني كه پس از سبزي و خرمي زرد مي‌شود، آن‌گاه آن را حطامي مي‌سازد، كه در اين خود تذكري است براي خردمندان.
معناي جمله «فَسَلَكَهُ يَنابيعَ فِي الْاَرْضِ،» اين است كه خداوند آب را در چشمه‌ها و رگه‌هاي زميني، كه چون رگه‌هاي بدن آدمي است، داخل كرد و زمين آن را از

جانبي به جانب ديگر انتقال مي‌دهد. و آيه شريفه به طوري كه ملاحظه مي‌كنيد، بر يگانگي خداي‌تعالي در ربوبيت احتجاج مي‌كند.(1)

«وَ الَّــذي نَزَّلَ مِــنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَـرْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتا كَذلِكَ تُخْرَجُونَ!»
(11 / زخرف)
1- الميزانج:34،ص:85.
(200) شروع و پايان جهان
در اين آيه شريفه نازل كردن آب از آسمان را مقيد كرده به قيد «قَدَر» تا اشاره كرده باشد به اين‌كه نازل شدن باران جزافي و بي‌حساب نيست، بلكه از اراده و تدبير خدا ناشي مي‌شود.
كلمه «اَنْشَرْنا» به معناي احياست. و اگر كلمه «بَلْدَة» را با كلمه «مَيْت» توصيف كرد و فرمود: «شهري مرده،» تنها به اين اعتبار است كه شهر براي خود مكاني است و چون همان طور كه زراعت مرده و زنده دارد، شهر را هم مي‌توان متصف به اين دو صفت كرد، چون گفتيم شهر نيز مكاني و سرزميني است.
و بعــد از آن‌كه با نازل كردن آب به انــدازه و زنده كردن شهري مرده، استدلال كرد بر خلقت و تدبير خود و در آخر هم نتيجــه ديگري از اين استــدلال گرفــت،
مقدار نزول باران (201)
نتيجه‌اي كه توحيد تمام نمي‌شود مگر به آن و آن عبارت است از مسئله معاد يعني بـرگـشتن هـمه به سـوي خـدا.
ـ «وَ كَـذلِــكَ تُــخْـرَجُـونَ!»
همان‌طور كه شهري مرده را زنده مي‌كند، همين طور شما از قبورتان سر بر مـي‌داريد و زنـده مي‌شـويد.(1)

«وَ اَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَاَسْكَنّاهُ فِي الاْرْضِ وَ اِنّا عَلي ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ!» (18 تا 20 / مؤمنون)
1- الـميــــــزان ج: 35، ص: 140.

مــراد از «سَمــاء» طرف بلنــدي است. عرب به هر چيــزي كه بالاي سر آدمــي قــرار داشتــه بــاشــد و ســايــه بــر ســر آدمـــي بينــدازد، «سَمــاء» مي‌گويــد. و مــراد از آب نازل از سماء آب باران است.
در اين‌كه فرموده «بِقَدر» اشاره است به اين‌كه آن‌چه آب باران مي‌بارد، بر مقتضاي تدبير تام الهي است، كه هر چيزي را اندازه‌گيري مي‌كند، حتي يك قطره كم و يك قطره بيش از آن‌چه تدبير اقتضا مي‌كند، نمي‌بارد. و نيز در آن اشاره است به آيه «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ - هيچ چيز نيست مگر آن‌كه نـزد ما خـزينه‌هايي از آن هست و مـا نازلش نمي‌كنيم مـگر به انـدازه مـعلوم.» (21 / حجر)
و معناي آيه اين است كه ما آبي به اندازه كه همان آب باران باشد از جهت بالا نازل

مي‌كنيم و در زمينش ساكن مي‌سازيم، يعني در انبارهاي زيرزميني ذخيره‌اش مي‌كنيم و به صورت چشمه‌سارها و نهرها و چاه‌ها، از كوه‌ها و زمين‌هاي هموار بيرونش مي‌دهيم، در حالي كه ما مي‌توانستيم آن را از بين ببريم، به طوري كه شما نفهميد، كجايش برده‌ايم.
- «فَاَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنّاتٍ مِنْ نَخيلٍ وَ اَعْنابٍ لَكُمْ فيها فَواكِهُ كَثيرَةٌ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْـغٍ لِلاْكِلينَ!» - يعني ما با آن باران رويانديم جنات و باغ‌هايي و نيز درختي كه در طور سينا است و روغن مي‌رويانَد كه مراد آن درخت زيتون است. جمله «روغن مي‌رويانَد» يعني روغن ميـوه مي‌دهــد، يـعني ميوه‌اي مي‌دهــد كه در آن روغــن هســت. (19 و 20 / مؤمنون)
اگر در بين همه‌درختان‌زيتون را نام‌مي‌برد، به‌خاطر عجيب‌بودن‌اين درخت است.(1)

«وَ هُـوَ الَّـذي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ!» (28 / شوري)
كلمه «غَيْث» به معناي باران به موقع است كه آمدنش همه نفع است، به خلاف كلمه «مَطَر» كه هم به چنان باراني اطلاق مي‌شود و هم به باران زيان‌بخش. «نشر و رحمت» به معناي منتشر كردن نعمت در بين مردم است، اين‌كه با فرستادن
1- الـميـــزان ج: 29، ص: 34.

بـاران نباتــات را برويانــد و ميوه‌هــا را به عرضــه برسانـد.
(معناي آيه اين است: او كسي است كه بعد از نوميدي خلق برايشان باران مي‌فرستد و رحمت خود را گسترش مي‌دهد و او سرپرستي ستوده است). (1)
1- الـميـــزان ج: 35، ص: 94.

فصل دوم :جريانات سماوي

«اَللّــهُ الَّــذي يُرْسِلُ الرِّياحَ فَتُثيرُ سَحابا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّماءِ كَيْفَ يَشاءُ...!» (48 و 49 / روم)

ـ خدا آن كسي است كه بادها را مي‌فرستد و بادها ابرها را به حركت درآورده و

(207)

منتشر مي‌كند و ابرها در جهت و جو بالاي سر شما گسترده گشته و هر جور كه خداي سبحان بخواهد بسط مي‌يابد و خدا آن‌ها را قطعه قطعه روي هم سوار و در هم فشرده مي‌كند. سپس مي‌بيني كه مقداري باران از شكاف ابرها بيرون مي‌آيد و چون به مردمي كه خدا مي‌خواهد برسد آن مردم خوشحال مي‌شوند و به يكديگر بشارت مي‌دهند، چون ماده حياتشان و حيات حيوانات و گياهان به آن‌ها رسيده است «هر چند قبل از فرستـادن باران بر آنـان و بلكه قبــل از برخاستــن باد مأيــوس و نوميــد بودنــد.»(1)

حركت ابـرها به وسيله باد و بـارش باران و زنده شدن زمين

1- الـميــزان ج: 32، ص: 10.

(208) شروع و پايان جهان

«وَاللّهُ الَّذي اَرْسَلَ الرِّياحَ فَتُثيرُ سَحابا...!»(9 / فاطر)

كلمه «تُثيرُ» به معناي برخاستن غبار به سوي آسمان است و مي‌فرمايد: بادها دارند ابرها را به سوي آسمان مي‌برند.

ـ «فَـسُـقْـنـاهُ اِلــي بَــلَـدٍ مَــيِّـتٍ،»

ـ مــا آن ابرها را به سوي سرزمينــي بدون گيــاه سوق مي‌دهيم.

ـ «فَاَحْيَيْنا بِهِالْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها،»

ـ پــس آن زميــن را بعد از مردنــش زنده مي‌كنيــم. يعني بعد از آن‌كه گياهــي نداشــت، داراي گيــاه مــي‌كنيـــم.

حركت ابرها به وسيله باد و بارش باران (209)

نسبت زنده كردن را به زمين دادن نسبتي است مجازي و نسبتش را به گياه دادن نسبتي است حقيقي. خلاصه، هر چند در اثر آمدن باران گياه زنده مي‌شود، اما مجازا مي‌گويند زمين ما زنده شد و تغذيه و نمو و توليد مثل و هر عمل ديگري كه مربوط به اين اعمال حياتي است همه اعمالي است كه از اصل حيات سرچشمه مي‌گيرد. و به همين جهت بعث در روز قيامت و زنده شدن مردگان را به احياي زمين تشبيه كرد، تا بفهماند همان طور كه زمين در سال يك دوره زندگي را شروع مي‌كند و در آخر دوباره مي‌ميرد، بعداز آن‌كه در زمستان از جنب و جوش افتاده بود، در بهار و

تابستان جنب و جوش خود را از سر گرفته و در پاييز رو به خزان مي‌رود و در زمستان به كلي از عمل مي‌ايستد.
انسان‌ها هم همين طورند، وقتي دوران زندگي‌شان در زمين به سر رسيد و فصل

خزان و سپس مرگشان رسيد، دوباره در روز قيامت بِعد از آن‌كه زنده شدند و از قبرها درآمدند، روي زمين منتشر مي‌شوند و كَذلِكَ النُّشُورُ.(1)

«اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّهَ يُزْجي سَحابا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَيَجْعَلُهُ رُكاما فَتَـرَي الْوَدْقَ يَــخْرُجُ مِــنْ خِــلالِـهِ،» (43 و 44 / نـور)

1- الميزان ج: 33، ص: 34.

خطاب در اين آيه به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است. البته به عنوان يك شنونده، پس در حقيقت خطاب به هر صاحب سمع است. و معنايش اين است كه آيا تو و هر بيننده ديگر نمي‌بيند كه خدا با بادها ابرهاي متفرق و از هم جدا را مي‌راند و آن‌ها را با هم جمع مي‌كند و سپس روي هم انباشته مي‌سازد، پس مي‌بيني كه باران از خلل و فروج آن‌ها بيرون مي‌آيد و به زمين مي‌ريزد؟

ـ «وَ يُنَــزِّلُ مِنَ السَّمــاءِ مِنْ جِبالٍ فيها مِنْ بَرَدٍ فَيُصيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَـنْ مَــنْ يَشـاءُ...!» (43 / نور)

- آيا نمي‌بيني كه خدا از آسمان تگرگ متراكم نازل مي‌كند، چون كوه‌ها و به هر سرزميني كه بخواهد مي‌فرستد و زراعت و بستان‌ها را تباه مي‌كند و چه بسا نفوس و حيوانات را هم هلاك مي‌كند و از هر كس بخواهد بر مي‌گرداند و در

نتيجه از شر آن ايمن مي‌شود، برف و تگرگي است كه روشني برق آن نزديك است چشم‌ها را كور سازد.

اين آيه در مقام تعليل آيه قبل است كه نور خدا را به مؤمنين اختصاص مي‌داد: (اَللّهُ نُورُ السَّمواتِ وَ الاْرْضِ...،) و معنايش اين است كه مسئله نامبرده منوط به مشيت خداي‌تعالي است، هم‌چنان‌كه مي‌بيني او وقتي بخواهد از آسمان باراني مي‌فرستد كه در آن منافعي براي خود مردم و حيوانات و زراعت‌ها و بستان‌هاي ايشان است و چون بخواهد تگرگي مي‌فرستد و در هر سرزميني بخواهد نازل مي‌كند و از هر سرزميني كه بخواهــد شر آن را بـرمي‌گردانــد.(1)

1- الـميـــزان ج: 29، ص: 198.

«وَ هُوَ الَّذي اَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْرا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِه وَاَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُورا!» (48و49/ فرقان)
معناي آيه اين است كه خداي‌تعالي كسي است كه بادها را مي‌فرستد تا قبل از آمدن رحمتش (باران) بشارت آن را بياورد.
منظور از «سَماء» در جمله «نازل كرديم از سماء آبي طهور را» جهت بالااست

كه همان جو بالاي زمين است. و ماء طهور به معناي نهايت درجه پاكي است، كه هم خودش طاهر است و هم طاهر كننده غير خودش هست، چرك‌ها و كثافات را مي‌برد و رفع‌حدث‌مي‌كند.
ـ «لِنُحِيْـيَ بِـه بَـلْدَةً مَـيْتا وَ نُـسْقِيَهُ مِمّا خَلَقْنا اَنْعاما وَ اَناسِيَّ كَثيرا!» (49 / فرقان)
مكان «مَيْت» آن سرزميني است كه گياه نروياند و احياي آن به همين است كه با فرستادن باران سبز و خرمش كند. شامل شدن مرگ زمين را و احتياج چارپايان و انسان‌ها به آب و نازل كردن آب پاك كننده از آسمان و زنده كردن زمين مرده با آن و سيراب كردن چارپايان و انسان‌هاي بسيار حالش همان گستردن سايه است و سپس قرار دادن آفتاب را دليل آن و سپس از بين بردنش به وسيله آفتاب. (كه در آيه قبل بيان كرده است.)(1)

«وَالسَّحابِالْمُسَخَّرِ بَيْنَالسَّماءِ وَ الأْرْضِ لآَياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ!» (164 / بقره)

«سَحاب - ابر» عبارت است از همان بخار متراكم كه باران‌ها از آن درست مي‌شود. ايـن بـخار مـادام كه از زمـين بـالا نـرفته و روي زمـين افتاده است، «ضُـبابِ - مـه» نام دارد و وقتي از زمين جدا شده و بالا رفت، نامش «سَحاب» يا «غَميم» يا «غَمام» و غـيره مي‌شود.

1- الـميــــزان ج: 30، ص: 47.

كلمه «تَسْخير» به معناي آن است كه چيزي را در عملش مقهور و ذليل كني، به طوري كه به دلخواه تو كار كند و نه به دلخواه خودش. و ابر در حركتش و در سردي و گرمي‌اش و باريدنش و ساير اعمال و آثاري كه دارد، مقهور و ذليل خداست و آن‌چه مي‌كند به اذن خدا مي‌كند.

اختلاف شب و روز و آبي كه از آسمان فرو مي‌ريزد و بادهايي كه از اين سو به آن سو حركت مي‌كند و ابرهايي كه در تحت سلطه خداي‌تعالي است، يك عده از حوادث عمومي است، كه نظام تكوين در پديده‌هاي زميني از مركبات گياهي و حيواني و انساني و غيره، بستگي به آن‌ها دارد. (1)

1- الـميــــزان ج: 2، ص: 364.

«... وَ تَصْـريفِ الـرِّياحِ... .» (164 / بقره)
تصريف بادها به معناي آن است كه بادها را به وسيله عواملي طبيعي و مختلف از اين طرف به آن طرف بگرداند، مهمترين آن عوامل اين است كه اشعه نور كه از چشمه نور (يعني آفتاب) بيرون مي‌شود و در هنگام عبور از هوا سرعت بسيار توليد حرارت مي‌كند و در نتيجه هوا به خاطر حرارت حجمش زيادتر و وزنش كمتر مي‌شود و
(218) شروع و پايان جهان
نمي‌تواند هواي سردي را كه بالاي آن است و يا مجاور آن قرار دارد بدوش بكشد، لاجرم هواي سرد داخل در هواي گرم شده و به شدت آن را كنار مي‌زند و هواي گرم قهرا بر خلاف جريان هواي سرد به حركت در مي‌آيد و اين جريان همان است كه ما نامش را باد مي‌گذاريم.
نتايجي كه اين جريان دو جور هوا بر خلاف مسير يكديگر دارد بسيار است. يكي از آن‌ها تلقيح گياهان است و يكي ديگر دفع كثافت هوا و عفونت‌هايي است كه (از خود زمين بيرون مي‌آيد و يا سكنه روي زمين آن را توليد مي‌كنند و) داخل هوا مي‌شود و سوم انتقال ابرهاي آبستن است، از اين‌جا به آن‌جا و غير آن از فوائد ديگر. پس پديد آمدن باد و وزش آن هم مانند آب چيزي است كه حيات گياهان و حيوانات و انسان بستگـــي بــدان دارد.
نظام توليد حركت‌هاي جوي و جريان باد (219)
و اين‌پديده با وجود خود دلالت مي‌كند، بر اين‌كه اله و مدبري دارد و با سازگاري‌اش با ساير موجودات و اتحادش با آن‌ها، دلالت مي‌كند بر اين‌كه اله آن و اله همه عالم يكي است و با قرار گرفتنش در طريق پيدايش و بقاي نوع انسان، دلالت مي‌كند بر اين‌كه اله آن و اله انســان و غير انسان يكــي است.(1)

«اَوَلَمْ يَرَوْا اَنّا نَسُوقُ الْماءَ اِلَي الاْرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِه زَرْعا تَأْكُلُ مِنْهُ
1- الميزان ج: 2، ص: 363.

اَنْعامُهُمْ وَ اَنْفُسُهُمْ...!» (27/سجده)
اين آيه يكي ديگر از آيات خداي سبحان را ياد مي‌آورد، كه بر حسن تدبير او نسبت به موجودات و مخصوصا موجودات زنده از قبيل چارپايان و انسان دلالت مي‌كند. مراد بــه ســوق آب به سوي زميــن خالــي از گياه، رانــدن ابرهاي حامــل بــاران به سوي‌آن‌سرزمين است.
پس از آمــدن باران از ابر، حيات زمين و بيرون شدن زرع و تغذي انسان و چارپايان تأميــن مي‌شود، چارپايانــي كه خداونــد آن‌ها را رام انسان‌ها كرده، تا براي رسيدن به مقاصد حيات خود تربيتشان كنند.
جمله «اَفَلا تُبْصِرُونَ؟» تنبيه و توبيخ كفار است كه چرا اين آيات را نمي‌بينند. اگر

خصوص آيت باران را اختصاص بديدن داد، براي اين است كه علم به راندن ابرها به اين سرزمين و آن سرزمين و بيرون كردن زراعت از زمين‌هاي مرده و تغذي انسان‌ها و چارپايان از زراعت، از راه ديدن دست مي‌دهد. (1)
1- الميزان ج: 32، ص: 111.

فصل سوم :درياها و منابع دريايي

تدبير امور خشكي، دريا، فضا و تقسيم امر

«وَالذّارِيـاتِ ذَرْوا، فَالْحامِلاتِ وِقْرا، فَالْجارِياتِ يُسْرا... .» (1 تا 4 / ذاريات) اين آيات چهارگانه تمامي تدابير عالم را در زير پوشش خود مي‌گيرد و به همه اشاره دارد. چون هم نمونه‌اي از تدبير امور خشكي‌ها را كه همان «وَالذّارِياتِ ذَرْوا»

باشد آورده و هم نمونه‌اي از تدابير امور درياها را در جمله «فَالْجارِياتِ يُسْرا» ذكر كرده و هم نمونه‌اي از تدابير مربوط به فضا را در عبارت «فَالْحامِلاتِ وِقْرا» خاطرنشان ساخته و هم تدابير مربوط به تمامي باقي‌ماندگان زواياي عالم و بالاخره روبرهم عالم را، در عبارت «فَالْمُقَسِّماتِ اَمْرا» اشاره كرده، كه منظور از آن ملائكه است كه واسطه‌هاي تدبير هستند و اوامر خداي‌تعالي را تقسيم مي‌كنند.

پس اين آيات چهارگانه در اين معناست كه فرموده باشد: سوگند مي‌خورم بـه تمامــي اسبابــي كـه در تـدبـيــر سـراسر جـهان مـؤثـرنـد... .(1)

1- الـميــــــــزان ج: 36، ص: 262.

«اَلـلّهُ الَّـذي سَخَّـرَ لَـكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فيهِ بِاَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ...!» (12 / جاثيه)
در آيات فوق خداي سبحان پاره‌اي از آيات ربوبيت را كه در آن منتي عظيم بر انسان‌ها هست بر مي‌شمارد، آياتي كه به هيچ‌وجه نمي‌توانند، آن را انكار كنند. به اين منظور نخست مسئله تسخير درياها و سپس تسخير تمامي موجودات در زمين و آسمان را خاطرنشان مي‌سازد و معلوم است كه هيچ انساني به خود اجازه نمي‌دهد اين‌گونه آيات را انكار كند، مگر آن‌كه فطرت انسانيت خود را از دست داده باشد و

فراموش كرده باشد كه موجودي است داراي تفكر و به خاطر همين خاصيت تفكر از ساير جانداران متمايز شده است.
معناي آيه چنين مي‌شود كه - خداوند به خاطر شما دريا را مسخر كرد، يعني آن را طوري آفريد كه كشتي شما را به دوش بگيرد و طوري آفريد كه كشتي شما بتواند بـر روي آن جـريان يـابـد و انسان‌ها از آن بـهره‌مند شـوند.
جريان كشتي در دريا به امر خدا، عبارت است از ايجاد جريان با كلمه «كن»، چون آثار اشياء نيز مانند خود اشياء منسوب به خداي‌تعالي است.
مـعناي جـملـه «وَ لِـتَبْتَغُـوا مِـنْ فَـضْلِـهِ،» ايـن است كـه خـداي‌تعالـي دريـاها را اين چنين رام كرد، تا شما عطيه او را طلب كنيد، يعني با سفرهاي دريائي خود، رزق او را به دست آوريد.(1)

«وَ هُوَ الَّذي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْما طَرِيّا وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها!»(14/نحل)
اين آيه فصل ديگري از نعمت‌هاي الهي را بر مي‌شمارد و آن نعمت درياها و كوه‌ها و شهرها و راه‌ها و علامت‌هاست.
1- الـميـزان ج: 35، ص: 263.

مقصود از خوردن گوشت تازه از دريا خوردن گوشت ماهي آن است و مقصود از استخراج زينت براي پوشيدن لؤلؤ و مرجاني است كه از دريا گرفته مي‌شود، و زنـان خـود را بـا آن مي‌آراينـد.
- «وَ تَرَي الْفُلْكَ مَواخِرَ فيهِ،»
- «كشتي‌ها را مي‌بيني كه آب دريا را از چپ و راست مي‌شكافند.»
ـ «وَ لِـتَبْتَغُــوا مِنْ فَـضْلِـهِ،»
ـ «تا بعضي از رزق خــدا را با سفرهاي آبــي و به راه انداختــن كشتي‌ها طلــب كنيد، شـايــد شما شـكرگــزار شويــد.»
نعمت‌هاي دريايي فضل زيادي از خداي تعالي است، براي اين‌كه در خشكي‌ها آن قدر نعمت داده است كه بشر احتياج به نعمت‌هاي دريايي نداشته باشد و لكن خداوند اين

نعمت زيادي را هم ارزاني داشت و درياها را مسخر بشر فرمود تا شايد او را شكرگزارند، چه انسان كمتر در ضروريات زندگي خود متوجه نعمت خدا مي‌شود و به ياد اين‌معني مي‌افتدكه اين‌ضروريات زندگي‌نعمت‌هاي خداي‌سبحان‌است و اگر بخواهد يــك روزي از انسان سلــب مي‌كند، به خلاف نعمت‌هــاي زيادي، كه آدمي در برخورد به‌آن‌هابيشتر متوجه نعمت‌خدا مي‌شود.(1)

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيـانِ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ...!» (19 تا 24 / الرحمن)
1- الميزان ج: 24، ص: 55.
درياهاي شور و شيرين و نعمت‌هاي دريايي (229)
كلمه «مَرَج» به معناي مخلوط كردن و نيز به معناي رها و روانه كردن است. ظاهرا مراد از «بَحْرين ـ دو دريا» درياي شيرين و گوارا و دريايي شور و تلخ است. هم‌چنان‌كه در سوره فاطر از اين دو دريا ياد كرده و فرموده: «اين دو دريا يكسان نيستند كه يكي شيرين و گوارا و نوشيدنش بلامانع و اين يكي ديگر شور و تلخ است و با اين‌كه يكسان نيستند شما از هر دو بهره‌مند مي‌شويد و گوشت تازه مي‌خوريد و مرواريد و مرجان استخراج نموده و آرايش خود مي‌كنيد.» (12 / فاطر)
قابل قبول‌ترين تفسيري كه درباره اين دو آيه كرده‌اند اين است كه مراد به دو دريا دو درياي معين نيست، بلكه دو نوع درياست، يكي شور كه قريب سه چهارم كره زمين را در خود فرو برده، كه بيشتر اقيانوس‌ها و درياهاي شور را تشكيل مي‌دهد و يكي هم
(230) شروع و پايان جهان
درياي شيرين است، كه خداي‌تعالي آن‌ها را در زمين ذخيره كرده و به صورت چشمه‌ها از زمين مي‌جوشد و نهرهاي بزرگ را تشكيل مي‌دهد و مجددا به درياها مي‌ريزد. اين دو جور دريا يعني درياهاي روي زمين و درياهاي داخل زمين همواره به‌هم اتصال دارند، هم در زير زمين و هم در روي زمين و در عين اين‌كه «يَلْتَقِيانِ» يعني برخورد و اتصال دارند نه اين شوري آن را از بين مي‌برد و نه آن شيريني اين را، چون بين آن دو حاجز و مانعي است كه نمي‌گذارد در وضع يكديگر تغييري بدهند و آن مانع خـود مخازن زمين و رگه‌هاي آن است.
پس معناي دو آيه - خدا داناتر است - اين است كه خداي‌تعالي دو درياي شيرين و گوارا و شور و تلخ را مخلوط كرده، در عين اين‌كه تلاقي آن دو دائمي است، به وسيله حاجزي كه بين آن دو قرار داده نمي‌گذارد كه يكديگر را در خود مستهلك كنند و اين
درياهاي شور و شيرين و نعمت‌هاي دريايي (231)
صفت گوارايي آن را از بين ببرد و آن صفت شوري اين را و در نتيجه نظام زندگي جـانـداران و بـقاي آن را تـهديـد كـنند.
- «يَخْرُجُ مِنْهُمَـا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ،»
يعني از اين دو درياي گوارا و شور، لؤلؤ و مرجان بيرون مي‌آيد و اين خود يكي از فـوائـدي است كـه انسان از آن بهره‌مند مي‌شود.

- «وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَـآتُ فِيالْبَحْرِ كَالاَْعْلامِ،»
كلمه «جَواري» به معناي كشتي است. كلمه «مَنْشَـأت» از ماده انشاء است و انشاي هر چيزي به معناي احداث و ايجاد و تربيت آن است. و اگر كشتي‌ها را ملك خداي دانسته با اين‌كه كشتي را انسان‌ها مي‌سازند، بدين جهت است كه تمامي سبب‌هايي كه در ساختن كشتي دخالت دارند، از چوب و آهن و ساير اجزايي كه

كشتي از آن تركيب مي‌يابد و انساني كه اين اجزاء را تركيب مي‌كند و صورت كشتي به آن مي‌دهد و نيز شعور اين انسان و فكر و اراده‌اش همه مخلوق خدا و مملوك اوست، قهـرا نتيجـه عـمل انسان هم كـه يا كشـتي است و يـا چيـز ديگر مـلك خداي‌تعالي است.
پس منعم حقيقي كشتي‌ها به انسان خداست، چون خداي‌تعالي به انسان‌ها الهام كرد كه چگونه كشتي بسازند و اين‌كه چه منافعي و آثاري مترتب بر اين صنع هست و نيز راه استفاده از منافع بسيار آن را او الهام فرمود.(1)

1- الميزان ج: 37، ص: 201.
اختلاف آب شور و شيرين درياها (233)
«وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ اُجاجٌ!» (12 / فـاطـر)
كلمه «عَذْب» به معناي آب پاكيزه و كلمه «فُرات» به معناي آبي است كه شدت عطش را مي‌شكند و يا خنك باشد. كلمه «سائِغ» آبي را گويند كه به سهولت به حلق فرومي‌رود، بس كه گواراست. كلمه «اُجاج» به معناي آبي است كه به خاطر شوري و يا تلخي حلق را مي‌سوزاند.
ـ «وَ مِـنْ كُـلٍّ تَـأْكُلُـونَ لَحْمـا طَـرِيّـا وَ تَسْتَخْـرِجُـونَ حِلْيَـةً تَلْبَسُـونَهـا!»
«لَحُمْ طَرِي» به معناي گوشت تازه و لطيف است و منظور از آن گوشت ماهي و يا هم آن و هم گوشت مرغابي دريايي است. مراد به «حِلْيَة» زيوري كه از دريا استخراج
(234) شروع و پايان جهان
مي‌كننـد، لؤلؤ و مرجـان و انواع صدف‌هاست، هم‌چنان‌كه در جاي ديگر فرمود: «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ.» (22 / رحمن)
در اين آيه شريفه مؤمن و كافر را به درياي شيرين و شور مثل مي‌زند و يكسان نبودن آن دو را در كمال فطري بيان مي‌كند، هر چند كه در بسياري از خواص انسانيت و آثار آن مثل همند، ولي مؤمن به همان فطرت اوليه و اصلي خودش باقي است و در نتيجه به سعادت حيات آخرت و دائمي خود مي‌رسد، ولي كافر از آن فطرت اصلي منحرف شده و وضعي به خود گرفته كه فطرت انسانيت آن را پاك و خوش‌آيند نمي‌داند و به زودي صاحبش به كيفر اعمالش معذب مي‌شود. پس مثل اين دو قسم انســان، مثل دو درياي شور و شيريــن است كه يكي بر فطــرت آبي اصلي‌اش، كه همان گوارايي باشــد باقي است و يكي ديگــر (به خاطر اختلاط با املاح) شور شده
اختلاف آب شور و شيرين درياها (235)
اســت، هر چنــد كه در بعضــي آثــار نافع شريكند، چون مــردم از هر دوي آن‌ها ماهي مي‌گيرند و يا مرغابي شكار مي‌كنند و يا زيور مرواريد استخراج مي‌نمايند و يا صــدف و مرجـان مي‌گيرند.
پس ظاهر آيه اين است كه زيور استخراج شده از دريا، مشترك بين درياي شور و شيرين است. كتاب‌هايي كه در اين مورد بحث مي‌كنند، وجود حليه در هر دو نوع دريـا را مـسلـم دانـسته‌انـد.

ـ «وَ تَرَي‌الْفُلْكَ فيهِ مَواخِرَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ!»
اگر كشتي‌ها دريا را مي‌شكافند و خداي‌تعالي آن را مسخر شما كرده، براي اين بود كه شما از عطاي پروردگارتان جستجو كنيد و از اين سو به آن سوي دنيا برويد و روزي به دست بياوريد، شايد شكرگزار او شويد.(1)
(236) شروع و پايان جهان

«وَ هُوَ الَّذي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ اُجاجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُما بَرْزَخا وَ حِجْرا مَحْجُورا.» (53 / فرقان)
كلمه «مِلْح» به معناي آبي است كه طعم آن برگشته باشد و «اُجاج» آبي است كه شوري آن زياد باشد. كلمه «بَرْزَخْ» آن حدي را گويند كه ميانه دو چيز فاصله شده

1- الـميــــزان ج: 33، ص: 42.

باشد. و كلمه «حِجْر مَحْجُور» به معناي حرام محرم است يعني آنچنان ميان اين دو آب حاجز قرار داده‌ايم كه مخلوط شدن آن دو با هم حرام محرم شده، يعني به هيچ‌وجه مخلوط نمي‌شوند.
و اين‌كه فرمود: «وَ جَعَلَ بَيْنَهُما» خود قرينه است بر اين‌كه مراد به مرج دو دريا، روانــه كردن آب دو درياســت با هم، نه مخلــوط كردن آن دو، كه اجــزاي آن‌ها را درهـم و برهم كند.
در اين جملـه مسئلـه رسالت از اين جهت كه ميان مؤمن و كافر را جدايي مي‌اندازد، با اين‌كه هر دو در يك زمين زندگي مي‌كنند و در عين حال با هم مخلوط و درهم و برهم نمي‌شوند، تشبيه شده به آن دو دريا، كه در عين اين‌كه در يكجا قرار دارنـد، بـه هـم در نـمي‌آميــزند.(1)

«وَ مِنْ اياتِهِ اَنْ يُرْسِلَالرِّياحَ مُبَشِّراتٍ وَ لِيُذيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ... .» (46/ روم)
منظور از اين كه بادها را «مُبَشِّر» خوانده اين است كه بادها مژده باران مي‌دهند، چون قبل از آمدن باران باد مي‌وزد.
- «وَ لِيُذيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ،»
تقدير كلام اين است كه بادها را مي‌فرستد براي اين‌كه شما را مژده دهد و براي
1- الـميــزان ج: 30، ص: 250.

اين‌كه از رحمت خود به شما بچشاند. مراد به «اِذاقه رحمت» رساندن انواع نعمت‌هاست كه بر وزيدن باد مترتب مي‌شود. چون وقتي باد مي‌وزد، عمل تلقيح در گل‌هــا و ميوه‌هــا انجــام مي‌شــود و عفونت‌هــا از بين مي‌رود و جــو زندگــي تصفيه مي‌شود و نعمت‌هايي ديگر از ايـن قـبيل كـه اطـلاق جملـه همه را شامل مي‌شود.
ـ «وَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِاَمْرِهِ،»
يعني بادها را مي‌فرستد تا چنين و چنان شود و نيز كشتي‌ها به امر او به حركت درآيند... و تا رزق او را كه از فضل اوست، بطلبيد... .
... و تا شايد شكر بگزاريد.
اين جمله هدف و نتيجه معنوي فرستادن باد است، همچنان كه بشارت باد و چشاندن رحمت و جريان كشتي‌ها و به دست آوردن فضل خدا، نتايج صوري

و مــادي آن بـــــود.(1)

«وَ الْفُلْــكِ الَّتي تَجْــري فِي الْبَحْــرِ بِما يَنْفَـعُ النّاسَ....لاَياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ!» (164 / بقره)

كلمه «فُلْك» به معني كشتي است. مراد به حركت كشتي در دريا، به آن‌چه مردم سود

1- الميزان ج: 31، ص: 318.

ببـرنــد، نقــل كــالا و ارزاق اســت، از ايــن ساحــل بــه ساحلــي ديگــر و از ايــن طرف كره زميـن به طرفي ديگر.

و اين‌كه در ميان همه موجودات و حوادثي كه مانند آسمان و زمين و اختلاف شب و روز، كه اختياراتشان در آن‌ها مدخليت ندارد، تنها كشتي و جريان آن را در دريا ذكر كرده، خود دلالت دارد بر اين‌كه اين نعمت نيز هر چند كه انسان‌ها در ساختن كشتي دخالت دارند، ولي بالاخره مانند زمين و آسمان به صنع خدا در طبيعت منتهي مي‌شود. و درست هم هست، براي اين‌كه آن نسبتي كه انسان به فعل خود (كشتي‌سازي) دارد اگر به دقت بنگري، بيش از آن نسبت كه هر فعلي به سببي از اسباب طبيعي دارد، نمي‌باشد و اختياري كه انسان دارد و با آن به خود مي‌بالد و او را سبب تام و مستقل از خداي سبحان و اراده او نمي‌كند و چنان نيست كه احتياج او را به خداي سبحان كمتر از

احتياج ساير اسباب طبيعي كند.(1)

«وَ ايَـةٌ لَهُـمْ اَنّا حَمَلْنـا ذُرِّيَّتَهُـمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ...!» (41 تا 44 / يس)
اين آيه شريفه آيت ديگري از آيت‌هاي خداي‌تعالي را بيان مي‌كند و آن عبارت است از جريان تدبير او در درياها، كه ذريه بشر را در كشتي مي‌نشاند و كشتي را از آنان و از اثاث و كالاي آنان پر مي‌كند، تا از يك طرف دريا به طرف ديگر دريا ببرد و دريا را وسيله و راه تجـارت خود و سايــر اغراض خــود قرار دهند.
1- الـميـــــــزان ج: 2، ص: 352.
وسايل حمل دريايي و زميني (243)
كسي ايشان را در دريا حمل نمي‌كند و از خطر غرق حفظ نمي‌كند مگر خداي‌تعالي چون تمامي آثار و خواصي كه بشر در سوار شدن به كشتي از آن‌ها استفاده مي‌كند، همه اموري است كه خدا مسخرش كرده و همه به خلقت خدا منتهي مي‌گردد، علاوه بر اين‌كــه اين اسبــاب اگر به خــدا مـنتهي نشـود هيــچ اثر و خاصيتــي نخواهـد داشت.
اگر حمل بر كشتي را به‌ذريه بشر نسبت داد، نه به خود بشر، به اين منظور بود كه به اين وسيله عرق محبت و مهر و شفقت شنونده را تحريك كند.
ـ «وَ خَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ ما يَرْكَبُونَ،»
ـ و بـراي آن‌ها آفـريديم هـمانند آن چـيزهايـي كـه سوار شوند.
مفسرين گويند مراد به اين جمله چارپايان است، چون در جاي ديگر كشتي
(244) شروع و پايان جهان
و چـارپـايــان را با هم آورده و فرموده: «در كشتي و چارپايان وسيله‌هايي قرار داد تا بـر آن ســوار شــويــد.» (80 / مؤمن)
ـ «وَ اِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلا صَريخَ لَهُمْ وَ لاهُمْ يُنْقَذُونَ، اِلاّ رَحْمَةً مِنّا وَ مَتاعا اِلي حين،»
در اين آيه شريفه مي‌خواهد بفرمايد - اختيار به دست مشيت ماست. اگر خواستيم غرقشان مي‌كنيم و در اين صورت احدي نيست كه استغاثه آنان را جواب دهد و هيچ نجات‌دهنده از غرقي نيست كه ايشان را از غرق شدن برهاند. به هيچ سببي از اسباب و هيــچ امري از امور، نجات پيــدا نمي‌كنند مگر به خاطر رحمتي از ما، كه شاملشان گـردد، به‌خاطر اين‌كه تـا مـدتي معين كه بـرايشان تقديــر كرده‌ايــم، زنــده بماننـد.(1)

1- الميزان ج:33، ص: 147.

«اَلَـمْ تَرَ اَنَّ الْفُلْـكَ تَجْري فِي الْبَحْـرِ بِنِعْمَـتِ اللّهِ لِيُرِيَكُـمْ مِنْ اياتِـه...؟»

(31 تـا 32 / لـقمـان)

ـ آيـا نمي‌بينـي كـه كشتـي در دريـا بـه وسيلـه نعمـت او بـه راه مي‌افتـد؟

و آن نعمت عبارت است از اسباب حركت و جريان كشتي، يعني باد، و رطـوبت داشـتن آب و امثال آن.

- «وَاِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدّينَ!»

- چون موجي در دريا مانند قطعه‌اي ابر برايشان احاطه مي‌كند، دست از همه چيز شسته تنها متوجه خدا مي‌شوند و از او نجات خود مي‌طلبند، در حالي كه دين را

برايش خالص دارند! و خلاصه مي‌خواهد بفرمايد: اين خواندن خدا در آن حال دليل بر اين است كه فـطرتشان فـطرت تـوحيد و يگانه‌پرستي است.(1)

1- الـميـــــــزان ج: 32، ص: 63.

فصل چهارم:کوه‌ها و منابع زميني

«وَ الْاَرْضَ مَدَدْناها وَ اَلْقَيْنا فيها رَواسِيَ وَ اَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ؟» (19 / حجر)
«مَـدِّ اَرْض» به معنـاي گستردن طـول و عرض آن اسـت، چه اگـر خداي‌تعالي

زميـن را گسـترده نمي‌كـرد و از سلسله‌هـاي جبـال پوشيده مي‌شد صلاحيت كشت و زرع و سكـونـت را نـداشـت و جـانـداران كمـال حيـات خـود را نمي‌يافتنـد.
ـ «اَلْقَيْنا فيها رَواسِيَ،»
تقدير آيه اين است كه - انداختيم در زمين كوه‌ها را.
«رَواسي» به معناي ثابت‌هاست. و اشاره است به مطلبي كه در جاي ديگر قرآن بيان نموده و آن اين است كه كوه‌ها زمين را از حركت و اضطراب جلوگيري مي‌كنند: «وَ اَلْقي فِي‌الْاَرْضِ رَواسِيَ اَنْتَميدَ - كوه‌هارا در زمين‌افكند، تا زمين‌شمارا حركت‌ندهد.»(15/نحل)
كلمه «مَوْزُون» از وزن و به معناي سنجيدن اجسام از جهت سنگيني است. لكن آن را عموميت داده و در اندازه‌گيري هر چيزي كه ممكن باشد اندازه گرفت، استعمال كردند، حتي در سنجيدن اعمال هم استعمال شده - با اين‌كه اعمال، سنگيني و

سبكي اجسام زميني را ندارند. و چه بسا در مواردي استعمال شود كه مقصود از آن كـم و زياد نـشدن شيء مـوزون است، از آن‌چه طبيعتش و يا حكمت اقتضاء مي‌كند.
چيزي كه تنبه به آن لازم است تعبير به «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ،» است و اين غير تعبير به «مِنْ كُلِّ نَباتٍ مَوْزُونٍ،» است، زيرا دومي تنها شامل نباتات مي‌شود ولي اولي همان‌طور كه به خاطر كلمه «اَنْبَتْنا» نباتات را مي‌گيرد هم‌چنين به خاطر كلمه «كُـلِّ شَـيْءٍ» هر چيزي را كه در زمين پديد مي‌آيد و رشد و نمو مي‌كند، شامل مي‌گردد.
معناي آيه - خدا داناتر است - اين طور مي‌شود كه ما در زمين پاره‌اي موجودات داراي وزن و ثقل مادي كه استعداد زيادي و نقصاني دارند چه نباتي و چه ارضي رويانديم. و بنابراين معني ديگر مانعي نيست كه كلمه «مَوْزُون» را، هم به معناي حقيقي‌اش بگيريم و هم به معناي كنايي آن.

پس حاصل معنا چنين مي‌شود كه: ما زمين را گسترديم و در آن كوه‌هاي

پابرجا طرح نموديم، تا آن را از اضطراب جلوگيري كند و در آن از هر چيز موزون - داراي وزن ـ و واقع در تحت جاذبــه و يا متناســب، مقداري را حكمـت اقتضا مي‌كـرد رويانديم.(1)

«وَ جَعَلْنــا فِي الاَرْضِ رَواسِــيَ اَنْ تَميدَبِهِــمْ وَ جَعَلْنــا فيهـا فِجاجا سُبُلاً!»
(31 / انبياء)
1- الميزان ج: 23، ص: 203.
تأثير كوه‌ها در جلوگيري از اضطراب‌هاي زمين (251)
«رَواسِي» به‌معناي كوه‌هاست‌كه با سنگيني خود استوار ايستاده‌اند.
«تَميـد» به معنـاي اضطـراب و نـوسان در ايـن سـو و آن سـو است.
معناي آيه اين است كه ما در زمين كوه‌هايي استوار قرار داديم، تا زمين دچار اضطراب و نوسان نگردد و انسان‌ها بتوانند بر روي آن زندگي كنند. و ما در اين كوه‌ها راه‌هايي فراخ قرار داديم تا مردم به سوي مقاصد خود راه يابند و بتوانند به اوطـان خـود بـروند.
اين آيه دلالت دارد بر اين كه وجود كوه‌ها در آرامش زمين و مضطرب نبودن آن تـأثـيري مستقيم و مخصــوص دارد كه اگر نبــود قشر زميــن مضطــرب مي‌شد و پوستــه رويي آن دچـار ناآرامي مي‌گرديد.(1)
1- الـميـــزان ج: 28، ص: 115.
(252) شروع و پايان جهان

«وَ هُــوَ الَّــذي مَــدَّ الاْرْضَ وَ جَعَــلَ فيهـا رَواسِــيَ وَ اَنْهــرا...!» (3 / رعد)
كلمه «مَدَّ» در مدالارض به معناي گستردن است، يعني زمين را به نحو شايسته‌اي كه بشود در آن زنـدگي كرد و حـيوان و نـبات و اشجار در آن پديد آيند، گسترده كرد.
و اين‌كه گستردن زمين را به خداي‌تعالي نسبت داد به منزله تمهيد براي جمله‌اي است كه به آن ملحق مي‌شود - وَ جَعَلَ فيها رَواسِيَ وَ اَنْهرا - كه بيان تدبير خدا در امور
كوه‌ها و رودها و دليل استقرار و جريان آن‌ها (253)
سكنه زمين از انسان و حيوان است، كه چه تدبيري در حركت آن‌ها براي طلب رزق و در سكونشان جهت آسايش به كار برده و به همين منظور زمين را گسترده كرد، كه اگر گسترده نمي‌كرد انسان و حيوان نمي‌توانست در آن ادامه زندگي بدهد و اگر هم يكسره گسترده مي‌شد و در آن پستي و بلندي وجود نمي‌داشت باز هم صالح براي زندگي نبود و آب‌هايي كه در آن ذخيره شده بر سطح آن جريان نمي‌يافت و زراعت و بستاني به وجود نمي‌آمد. و لذا خداي‌تعالي كوه‌هاي بلند و پابرجا در آن ميخكوب كرده و آن‌چه از آب كه از آسمان مي‌فرستد در آن كوه‌ها ذخيره نموده و نهرها از اطراف آن جاري و چشمه‌ها بر دامنه‌ها روان مي‌سازد و كشتزارها و باغات را سيراب مي‌كند و ميوه‌هاي مختلف تلخ و شيرين و تابستاني و زمستاني و اهلي و جنگلي به بار مي‌آورد و شب و روز را كه دو عامل قوي در رشته ميوه‌ها و حاصل‌هاست بر زمين مسلط مي‌سازد، آري شب و روز باعث سرما و گرما مي‌شوند كه خود در نضج و نمود و انبساط و انقباض موجودات زميني تأثير دارند.
(254) شروع و پايان جهان
و نيز روشني و تاريكي را كه تنظيم‌كننده حركت حيوانات و انسان است و سعي و كوشش آن‌ها را در طلب رزق و سكونت و استراحتشان منظم مي‌كند، به بار مي‌آورند.
پس گستردن زمين راه را براي ايجاد كوه‌هاي ريشه‌دار و كوه‌ها را براي شق انهار و شق انهار را براي‌پيدايش ميوه‌هاي نر و ماده و الوان‌مختلف آن هموار ساخته و با ايجاد شب و روز اغراض نامبرده به نحو كمال حاصل مي‌گردد و در همه اين‌ها تدبيري است متصل و متحد كه از وجود مدبري حكيم و واحد و بي‌شريك در ربوبيت كشف مي‌كند و در همه اين‌ها آياتي است براي مردمي كه تفكر كنند.(1)

1- الميزان ج: 22، ص: 169.

کوه‌ها و رودها و دلیل استقرار و جریان آن‌ها (255)

«وَ اَلْقــي فِي الاَْرْضِ رَواسِــيَ اَنْ تَميدَ بِكُـمْ وَ اَنْهارا وَ سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ!»
(15 و 16 / نـحل)
معناي «اَنْ تَميدَ بِكُمْ» اين است كه اگر خدا در روي زمين كوه‌ها قرار داد براي كراهت از اين بود كه زمين شما را به چپ و راست بلغزاند و به خاطر همين نـاآرامـي زمـين نـظام زنـدگي‌تان مـختل گردد.

«اَنْهــارا»
يعني نهرها جاري ساخت تا بتوانيد آن را به آساني به زراعت‌ها و بستان‌هاي خود برسانيد و حيوان‌هاي اهلي خود را سيراب كنيد.
«وَ سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ،»
معنايش اين است كه خدا راه‌هايي به سوي هدف هدايتي كه از شما اميد مي‌رود، كه اين راه‌ها بعضي طبيعي‌اند مانند مسافت‌هايي كه ميان دو سرزمين قرار داشته آن دو را به هــم وصل مي‌كند، بدون اين‌كه حائــل و مانعي قطــع كرده باشد، مانند زمين همواري كه ميان دو كوه قرار دارد. و بعضي ديگر مصنوعــي است مانند آن راهي كه در اثر آمد و شد كردن بسيار خود به خود به وجود مي‌آيد و يا جاده‌هايي كه آدم به دســت خود درسـت مي‌كند.

از ظاهر سياق چنين بر مي‌آيد كه مقصود از سبل عموم راه‌هاست كه هر دو قسم راه را شامل مي‌شود و هيچ مانعي ندارد كه آن راه‌هايي كه مصنوع بشر است به خدا نيز نسبت داده شود، زيرا مي‌بينيم كه در همين آيات نهرها و علامت‌ها را هم به خدا نسبت داده، بـا اين‌كه غالبا نهر و علامت را بشر درست مي‌كند.
ـ «وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ،»
«عَلامات» آن چيزي است كه نشانه چيز ديگر باشد. و خدا علامت‌هايي قرار داد كه شما با آن استدلال به چيزهايي مي‌كنيد كه از حس شما غايب است و مقصود از آن علامت‌ها، آيه‌ها و امارات طبيعي و يا وضعي است، كه هر يك بر مدلولي دلالت مي‌كند، و از آن جمله شاخص‌ها و واژه‌ها و اشاره‌ها و خطوط و امثال اين‌هاست كه يا به طبيـعت خـود و يا به طـور قراردادي دلالـت بر مدلـولي مي‌كند.

خـداي سبـحان سپـس راه يـافتن بـه وسيلـه ستـارگان را ذكر مي‌كند و

مي‌فرمايد:
«وَ بِـالـنَّـجْـمِ هُـمْ يَـهْـتَـــدُونَ!»(1)

«وَ اللّــهُ جَعَــلَ لَكُـــمْ مِــنْ بُيُـــوتِكُـــمْ سَكَنـــا وَ... .» (80 و 81 / نحل)
كلمه «بَيْت» هم به خانه‌هاي سنگي اطلاق مي‌شود و هم گلي و هم پشمي و هم كركي. مـعنـاي آيـه ايــن اســت كـــه:
1- الـميـــزان ج: 24، ص: 57.

- خدا بر شما قرار داد بعضي از خانه‌هاي شما را مايه سكونت كه در آن ساكن شويد چه بعضي از منازل قابل سكونت نيستند مانند انبار هيزم.
- «وَ جَعَـلَ لَكُـمْ مِـنْ جُلُـودِ الاَْنْـعـامِ بُـيُـوتـا،»
يعني از بعضي پوست‌ها كه پوست دباغي شده باشد براي شما خانه‌ها قرار داد كه مقصود از آن قبه و خيمه است، خانه‌هايي كه تَسْتَخِفُّونَها - يعني سبكش مي‌شماريد و براي نقل و انتقال‌هاي خود اختصاصش مي‌دهد، در - يَوْمَ اِقامَتِكُمْ - در روز اقامت‌تان كه سفري نداريد.
و اين‌كه فرمود: «وَ اَصْوافِها وَ اَوْبارِها وَ اَشْعارِها،»
تقديرش اين است كه خدا قرار داد براي شما از پشم‌هاي آن‌ها يعني گوسفندان و «اَوْبارِها - مال شتران» «اَشْعارِها - مال بزها» اثاثي كه در خانه‌هايتان به كار بزنيد،

و متاعي كه از آن بهره‌مند شويد - اِلي حينٍ- البته اين بهره‌مندي تا مدتي است محدود.
ـ «وَ اللّـهُ جَعَـــــلَ لَكُـــمْ مِمّــا خَلَــقَ ظِـــلالاً،»
تعليق ظلال بر «ما خَلَق» براي اين است كه خود «ظِلال - سايه‌ها» امري عدمي است و قابل خلق نيست مگر به تبع غير خودش و در عين اين‌كه خودش عدمي است، همين وجود تبعي‌اش خود يكي از نعمت‌هاي بزرگي است كه خداي‌تعالي بر انسان و ساير حيوانات و حتي نباتات انعام كرده، به طوري كه نعمت بودن آن و استفاده انسان و حيوان و نبات از آن كمتر از استفاده‌اش از نور نيست. چه اگر سايه نبود يعني شب نبود، سايه درختــان و نبات‌ها نبود و دائما نور و روشني بود يك جاندار در روي زمين زنده نبود.
«وَ جَـعَلَ لَـكُمْ مِـنَ‌الْجِبالِ اَكْـنانا،»
كلمه «كَنْ» به معناي چيزي است كه با آن چيز ديگري پوشيده شود. مقصود

كوه‌هـا و غارها و دخمه‌هاي آن است.

«وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابيلَ تَقيكُمُ الْحَرَّ،»
مقصود از «سَرابيل» پيراهن است كه شما را از گرما حفظ كند.
«وَ سَـرابـيـلَ تَـقيكُـمْ بَـأْسَـكُـمْ،»
مراد از اين سرابيل كه از صدمه جنگ آدمي را نگه بدارد همان زرهي است كه از آهن و نـظاير آن سـاخته مي‌شده است.(1)
1- الـميــــــــــزان ج: 24، ص: 217.

فصل پنجم :عوامل حيواني تسهيل حيات

«وَ مـا مِـنْ دآبَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطيـرُ بِجَناحَيْـهِ اِلاّ اُمَـمٌ اَمْثالُكُـمْ!» (38 / انعام)
«دابَّة» هر حيواني را گويند كه بر روي زمين بجنبد. «طائِر» هر حيواني را گويند كه
(263)
با دو بال خود در فضا شناوري كند. «اُمَّت» به معني جماعتي است از مردم كه اشتراك در هدف واحد مانند دين و يا سنت واحده و يا وحدت در زمان و مكان آنان را مجتمع ساخته باشند.
- حيوانات زميني و هوايي همه امت‌هايي هستند مثل شما مردم و معلوم است كه اين شباهت تنها از اين نظر نيست كه آن‌ها هم همانند مردم داراي كثرت و عددند، چه جماعتي را به صرف كثرت و زيادي عدد امت نمي‌گويند، بلكه وقتي به افراد كثيري امت اطلاق مي‌شود كه يك جهت جامع اين كثير را متشكل و به صورت واحدي درآورده باشد و همه يك هدف را در نظر داشته باشند، حالا چه آن هدف، هدف اجباري باشد و چه اختياري.
از اين‌كه در ذيل آيه فرمود: «ثُمَّ اِلي رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ،» استفاده مي‌شود كه تنها
(264) شروع و پايان جهان
شباهت آن‌ها به انسان در احتياج به خوراك و جفت‌گيري و تهيه مسكن نيست، بلكه در اين بين جهت اشتراك ديگري هست كه حيوانات را در مسئله بازگشت به سوي خدا شـبيه به انـسان كـرده است.
حـال بايد ديـد آن چيـزي كه در انسان ملاك حشر و بازگشت به خدا است چيست؟
هرچه باشد، همان ملاك در حيوانات هم خواهد بود. و معلوم است كه آن ملاك در انسان جز نوعي از زندگي ارادي و شعوري كه راهي به سوي سعادت و راهي به سوي بدبختي، نشانش مي‌دهد چيـز ديگري نيست.
تفكر عميق در اطوار زندگي حيواناتي كه ما در بسياري از شئون حياتي خود با آن‌ها سر و كار داريم و در نظر گرفتن حالات مختلفي كه هر نوع از انواع اين حيوانات در مسير زندگي به خود مي‌گيرند، ما را به اين نكته واقف مي‌سازد كه حيوانات هم
حيوانات - حيات اجتماعي، اراده، شعور ... (265)
همانند انسان داراي آراء و عقايدي فردي و اجتماعي هستند و حركات و سكناتي كه در راه ابقاء و جلوگيري از نابود شدن از خود نشان مي‌دهند،

همه بر مبناي آن عقايد است مانند انسان كه در اطوار مختلف زندگي مادي آن‌چه تلاش مي‌كند همه بر مـبناي يـك سـلسله آراء و عـقايد مـي‌باشد.
حيوانات نسبت به حـوايجش و اين‌كه چگونه مي‌توان آن را برآورده ساخت، داراي شـعور و عقايدي است كه همان آراء و عقايد او را مانند انسان به جلب منافع و دفع مضار وا مي‌دارد.
بسيار شده است كه در يك نوع و يا در يك فرد در مواقع به چنگ آوردن شكار و يا فرار از دشمن به مكر و حيله‌هايي برخورده‌ايم كه هرگز عقل بشر آن را درك نمي‌كرده و با اين‌كه قرن‌ها از عمر اين نژاد گذشته هنوز به آن‌چه كه آن حيوان درك كرده، منتقل نشده است.

زيست‌شناسان در بسياري از انواع حيوانات مانند مورچه و زنبور عسل و موريـانه به آثار عجيبي از تمدن و نازك كاري‌هاي ظريفي در صنعت و لطايفي در طرز اداره مملكت برخورده‌اند كه هرگز نظير آن جز در برخي از ملل متمدن ديده نشده است.
حيوانات هم مثل انسان احكامي دارند و خير و شر و عدالت و ظلم را تشخيص مـي‌دهـنـد.
ســؤالات زير مــواردي اســت كه در اين بحــث به ذهــن مي‌رســد و جــواب يكايــك آن‌هـا از آيات قرآنــي استفــاده مي‌شــود:
1 ـ آيا حيوانات هم نظير انسان حشر دارند؟
2 ـ جـــواب:
حيوانات - حيات اجتماعي، اراده، شعور ... (267)
آيه «ثُمَّ اِلي رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ - پس از آن، همه حيوانات به سوي پروردگار خود محشور مي‌شوند،» (38 / انعام) متكفـل جواب از اين سؤال است.
آيه «وَ اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ - و به يــاد آر آن روزي را كه وحوش محشور مي‌شوند.» (5 / تكوير) قريب به آن مضمون را افاده مي‌كند. بلكه از آيات بسيار ديگري استفاده مي‌شود كه نه تنها انسان و حيوانات محشور مي‌شوند، بلكه آسمان‌ها و زمين و آفتاب و ماه و ستارگان و جن و سنگ و بت‌ها و ساير شركايي كه مردم آن‌ها را پرستش مي‌كننــد و حتي طلا و نقره‌اي كه اندوخته شده و در راه خدا انفاق نگرديده، همه محشور خواهند شد.
2 - آيا حشر حيوانات شبيه حشر انسان است و آن‌ها هم مبعوث شده و اعمالشان حاضر گشته و بر طبق آن پاداش و يا كيفر مي‌بينند؟

ـ جــــــــواب:
آري. معناي حشر همين است. چه حشر به معناي جمع كردن افراد و آن‌ها

را از جاي كندن و به سوي كــاري بسيـج دادن است.
3 - آيا حيوانات تكاليف خود را در دنيا از پيغمبري كه وحي بر او نازل مي‌شود، مي‌گيرنــد يا نــه؟ و آيا پيغمبرانــي كه فرضــا هر كــدام به يك نــوع از انــواع حيوانات مبعوث مي‌شوند، از افراد همان نوعند؟
- جواب:
جوابش اين است كه بشر تاكنون نتوانسته از عالم حيوانات سر در بياورد و حجاب‌هايي كه بين او و حيوانات است پس بزند.
كلام الهي هم تا آن‌جا كه ما از ظاهر آن مي‌فهميم، كوچكترين اشاره‌اي به اين

مطلب نداشته و در روايات هم چيزي كه بتوان بدان اعتماد كرد، ديده نمي‌شود. اجتماع حيواني هم مانند اجتماعات بشري ماده و استعداد پذيرفتن دين الهي در فطرتشان وجود دارد، همان فطرياتي كه در بشر سرچشمه دين الهي است و وي را بـراي حشر و بـازگشت به سـوي خدا قـابل و مستعد مي‌سازد، در حيوانات نيز هست.
گو اين‌كه حيوانات به طوري كه مشاهده مي‌كنيم، جزئيات و تفاصيل معارف انساني را نداشته و مكلف به دقايق تكاليفي از انسان از ناحيه خداوند مكلف به آن است نيستند.
در متن آيه مورد بحث اين‌كه خداي‌تعالي فرمود: «اِلاّ اُمَمٌ اَمْثالُكُمْ،» دلالت بر اين دارد كه تأسيس اجتماعاتي كه در بين تمامي انواع حيوانات ديده مي‌شود، تنها به منظور رسيدن به نتايج طبيعي و غير اختياري مانند تغذيه و نمو و توليد مثل

كه تنهــا محدود به چهارديــواري زندگي دنياست نبوده، بلكه براي اين تأسيس شده كه هر نوعــي از آن ماننــد آدميان به قدر شعــور و اراده‌اي كه دارد، به سوي هدف‌هاي نوعي‌اي كه دامنه‌اش تا بيــرون از اين چهار ديــواري، يعني عوامل بعد از مــرگ هم كشيــده شــده است، رهسپــار شــده و در نتيجــه آمــاده زندگــي شــود كــه در آن زنــدگــي سعــادت و شقــاوت منــوط بــه داشتــن شعــور و اراده اســت.
«ما فَرَّطْنا فِي الْكِتبِ مِنْ شَيْءٍ!» (38 / انعام)
- اين نظام‌ها كه در حيوانات جاري است و نظير نظام انساني است، نظامي است كه عنايت خداي سبحان واجب دانسته كه انواع حيوانات را بر طبق آن ايجاد نمايد تا برگشت خلقتش به عبث نبوده و وجود حيوانات عاطل و بي‌فايده نباشد و تا آن‌جا كه مي‌توانند و لياقت قبول كمال را دارند، از موهبت كمال بي‌بهره نمانند.

«ثُـمَّ اِلـي رَبِّهِــمْ يُحْشَــرُونَ!» (38 / انعام)

اين جمله عموميت حشر را به حدي كه شامل حيوانات هم مي‌شود بيان مي‌كند، و از آن بر مي‌آيد كه زندگي حيوانات نوعي از زندگي است كه مستلزم حشر به سـوي خـداست، همـان طور كه زندگي انسان مستلزم آن است.(1)

«اَوَ لَمْ يَرَوْا اَنّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمّا عَمِلَـتْ اَيْدينا اَنْعاما فَهُمْ لَها مالِكُونَ...؟» (71 تـا 73 / يـس)

1- الميزان ج: 13، ص: 112.

مراد به اين‌كه فرمود: چارپايان از چيزهايي است كه دست خدا درستش كرده اين است كـه كسي در خلقت آن‌ها شركت ندارد و خلقت آن‌ها مختص به خداست. جمله «فَهُمْ لَها مالِكُونَ،» نتيجه‌گيري از جمله «خَلَقْنا لَهُمْ،» است چون معناي آن اين است كه ما چارپايان را به خاطر انسان خلق كرده‌ايم و لازمه آن اختصاص چارپايان به انسان است و اختصاص بالاخره منتهي به مالكيت مي‌شود، چون ملك اعتباري كه در ظـرف اجتماع، خود يكي از شعب اختصاص است.

ـ «وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَ مِنْها يَأْكُلُونَ،»

تذليل چارپايان براي انسان به اين معناست كه خداوند اين حيوانات را براي انسان‌ها رام و فرمانبردار كرده، (به طوري كه يك بچه انسان مهار يك شتر را كه شايد

صد برابر او وزن و درشتي هيكل دارد مي‌گيرد و هر جا بخواهد مي‌برد،) و اين همان تذليل و تسخير حيوان است، براي انسان. و جمله «مِنْها يَأْكُلُونَ،» به معناي اين است كه از گـوشتش مـي‌خورند.

ـ «وَ لَهُمْ فيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ اَفَلا يَشْكُرُونَ،»

مراد به منافع، هر انتفاعي است كه آدمي از مو، كرك، پشم و پوست حيوان و ساير منافع آن مي‌برد. كلمه «مَشارِبُ» به معناي مشروب است و مراد از مشروب حيوانات شير آن‌هاست.(1)

1- الـميــزان ج: 33، ص: 175.
(274) شروع و پايان جهان
«وَ الْاَنْعــامَ خَلَقَها لَكُمْ فيهــا دِفْءٌ وَ مَنافِــعُ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ!» (5 تا 8 / نحل)
كلمه «اَنْعام» به معناي شتر و گاو و گوسفند است. كلمه «دِفْء» ظاهرا به معناي گرمايي است كه به وسيله پوست و پشم و كرك اين حيوانات بدن را با آن گرم مي‌كنند و از سـرما نگه مي‌دارند... .
مراد به «مَنافِع» ساير استفاده‌هايي است كه از اين حيوانات مي‌شود، از شيرشان و گوشت و پيه و ساير منافعشان - (و حيوانات را نيز آفريده كه در آن حرارت و منفعت داريد و از آن مي‌خوريد.)
ـ «وَ لَكُمْ فيها جَمالٌ حيـنَ تُريحُونَ وَ حينَ تَسْرَحُونَ!»
منافع انواع چارپايان در خدمت انسان (275)
كلمه «جَمال» به معناي زينت و حسن منظر است. «تُريحُونَ» به معناي برگرداندن رمه است براي آسايش از چراگاه به منزل در هنگام غروب. «تَسْرَحُونَ» به معناي بيرون شدن احشام از «مراح - اصطبل» به چراگاه است كه در صبح و برگرداندن آن‌ها در عصر منظره خوشي است.
- «وَ تَحْمِلُ اَثْقالَكُمْ اِلي بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بالِغيهِ اِلاّ بِشِقِّ الْاَنْفُسِ اِنَ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحيمٌ!»
كلمه «اَثْقال» به معناي بار سنگين است و مقصود از «شِقِّ الْاَنْفُس» مشقتي است كه نفوس در حمل آن بارها در مسافت‌هاي طولاني و راه‌هاي دشوار تحمل مي‌كنند. و مقصود از «اَنْعام» شتران و بعضي گاوها كه بارهاي آدمي را به شهري حمل مي‌كنند كه رسيدن به آن شهر با نبود شتر و گاو مشقتي دارد كه تحملش بر نفوس دشوار است و خداوند با خلقت شتر و گاو و مسخر نمودن آن‌ها براي بشر، آن مشقت را از بشر برداشت، كه خدا به شما مردم رئوف و رحيم است.
(276) شروع و پايان جهان
«وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَميرَ لِتَرْكَبُوها وَ زينَةً،»
يعني اسـبان و استـران و خران را نيـز براي شمـا خلق كـرد، تا شما سوار شويد و تا زينــت شمــا باشد. اين جمله اخير مي‌فهمانــد كه خلقت چارپايـان ارتباطــي با منافع شمــا دارد، چه شما سوارشـان مي‌شويد و آن‌ها را زينت و جمال خود مي‌گيريد.
«وَ يَخْلُــــــــقُ مــــــا لا تَعْلَمُــــــونَ!»
ـ و مي‌آفريند چيزهايي‌كه شما نمي‌دانيد.(1)

1- المیزان ج: 24، ص: 47.

تدبیر خلقت چارپایان و منافع آن‌ها (277)

تدبير خلقت چارپايان و منافع آن‌ها

«وَ اِنَّ لَكُمْ فِيالاَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقيكُمْ مِمّا في بُطُونِها... .» (21 تا 22 / مؤمنون)

كلمه «عِبْرَت» به معناي دلالتي است كه با آن استدلال شود بر اين‌كه خدا مدبر امر خـلق است و به ايشان رئـوف و رحـيم است.

مراد از اين كه فرمود: شما را از آن‌چه در بطون چارپايان است سيراب مي‌كنيم، اين است كه شير آن حيوانات را به انسان‌ها نوشانيد. و مراد از منافع بسيار، انتفاعي است كه بشر از پشم و مو و كرك و پوست آن‌ها و ساير منافع آن‌ها مي‌بـرد و از گـوشت آن‌ها مي‌خـورد.

(278) شروع و پايان جهان

- «وَ عَلَيْها وَ عَلَي الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ!»

حمــل بر انعام شــدن همان شترســواري است كه در خشكــي انجام مي‌شود و در مقابــل آن حمــل در دريــاســت كه بــا كشتــي انجام مي‌شــود. و بنابرايــن، آيــه شريفـه همـان مضمـون آيــه «وَ حَمَلْناهُـمْ فِـي الْبَـرِّ وَ الْبَحْــرِ،» را مـي‌دهـد؟(1)

استفاده از چارپايان در خشكي و از كشتي در دريا

«اَللّــهُ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ الاَنْعــامَ... وَ عَلَي الْفُلْـكِ تُحْمَلُونَ!» (79 و 80 / مؤمن)

1- الـميـــــــــــــزان ج: 29، ص: 35.

استفاده از چارپايان در خشكي و از كشتي در دريا (279)

خداي سبحان از بين همه چيزهايي كه آدميان در زندگي از آن منتفع مي‌شوند، و تدبير امر انسان‌ها بدان بستگي دارد، چارپايان را نام برد كه مراد از آن شتر و گاو و گوسفند است.

معناي اين آيه اين است كه - خداي سبحان براي خاطر شما چارپايان را آفريد، (و آن‌ها را براي شما مسخر كرد.) غرض از اين خلقت و اين تسخير اين است كه شما بر بعضي از آن‌ها يعني شتران سوار شويد و از شير بعضي ديگر يعني گـاو و گـوسفنـد بـخوريـد.

ـ «وَ لَكُـمْ فيها مَنافِعُ...،»

يعني شما را در آن‌ها منافعي است، مانند شير آن‌ها و پشم و كرك و مويشان و

پـوست و ساير منافعشان.

ـ «وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْها حاجَةً فيصُدُورِكُمْ،»

يعني و غرض ديگراز خلقت آن‌ها اين‌است كه بر پشت آن‌ها سوار شويد و به مقاصد و حاجت‌هايــي‌كه در سينــه داريد، برسيد.

ـ «وَ عَلَيْـهـا وَ عَـلَي الْـفُلْـكِ تُـحْمَلُـونَ!»

اين جمله كنايه است از وسيله پيمودن بيابان‌ها و درياها، كه بيابان‌ها را با شتران مـي‌پيمـايند و درياها را با كشتي.(1)

1- الـميــزان ج: 34، ص: 247.

«اَفَلا يَنْظُــرُونَ اِلَي الْاِبِلِ كَيْــفَ خُلِقَتْ وَ اِلَي السَّماءِ...؟» (17 تا 20 / غاشيه)

در اين آيه منكرين ربوبيت خداي‌تعالي را نخست دعوت مي‌كند به اين‌كه در كيفيت خلقت شتر نظر و دقت كنند، كه چگونه خلق شده و خداي‌تعالي چگونه آن را از زميني مرده و فاقد حيات و بي‌شعور به اين صورت عجيب در آورده، صورتي كه نه تنها خودش عجيب است بلكه اعضا و قوا و افعالش نيز عجيب است. و اين هيكل درشت را مسخر انسان‌ها كرده و انسان‌ها از سواري و باركشي و گوشت و شير و پـوست و كـركش و حتـي از بـول و پشكـلش استفـاده مي‌كنند.

آيا هيچ انسان عاقلي به خود اجازه مي‌دهد كه احتمال معقول بدهد كه شتر و اين

فوايدش به خودي خود پديد آمده باشد و در خلقت او براي انسان هيچ غرضي در كار نبوده و انسان هيچ مسئوليتي در برابر آن و ساير نعمت‌ها ندارد؟

و اگر در بين همه تدابير الهي و نعمت‌هايش خصوص تدبير در خلقت شتر را ذكر كرده، از اين نظر است كه سوره مورد بحث در مكه نازل شده و جزء اولين سوره‌هايي است كه به گوش مردم عرب مي‌خورد و در مكه در آن ايام داشتن شتر از اركـان زندگي‌شان بـوده اسـت.

ـ «وَ اِلَي السَّمـاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ؟»

و چــرا به آسمان نمي‌نگرند كه چگونــه افراشته شــده و به قنديل‌هــاي پرنور چون خورشيــد و ماه و ستارگان درخشنــده آراسته گشتــه و در زير آن كره هوا قرار داده شده كه مايــه بقاي هر جانــدار است و بدون تنفــس آن هــوا زنـده نمي‌ماند.

ـ «وَ اِلَي الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ؟»

چرا به كوه‌ها نمي‌انديشند كه چگونه ايستاده‌اند و ريشه‌هاي آن‌ها مانند ميخ اجزاي زمين را به هم ميخكوب كرده و از مخازن آن چشمه‌ها و نهرها جاري مي‌شود و معادن را در سينه خـود حفـظ مي‌كـنند.

ـ «وَ اِلَــي الْاَرْضِ كَيْــفَ سُطِحَـتْ؟»

چرا به وضع خلقت زمين فكر نمي‌كنند؟ كه چگونه گسترده شده، به طوري

که شايسته سکني براي بشر گشته و نقل و انتقال در آن آسان و انواع تصرفات صناعي که انسان‌ها دارند، در آن ميسر گشته است.
پس تدابير کلي همه‌اش بدون هيچ شکي مستند به خداي‌تعالي است. هم او رب آسمـــان و زمين و موجـــودات بين آن دو اســـت. در نتيجـــه رب عالـــم هـــم او
(284) شروع و پايان جهان
اســـت کـــه بر انسان‌هـــا واجـــب است ربوبيتـــش را گردن نهنـــد. و يگانـــه در ربوبيتش بـدانند و تـنها او را بـپرستنـد.(1)
1- الـميـــزان ج: 40، ص: 205.
نگرشي به آفرينش شتر، آسمان، کوه‌ها و زمين (285)
(286)

فصل ششم :منابع تغذيه و بقاي حيات

«فَلْيَنْظُرِ الاِنْسانُ اِلي طَعامِهِ...!» (24 تا 32 / عبس)
اين جمله نظر و مطالعه انسان را پيرامون طعامي كه مي‌خورد و با آن سد رمق مي‌كند و بقاي خود را تضمين مي‌كند، لازم كرده، با اين‌كه نعمت طعام يكي از ميليون‌ها
(287)
نعمتي است كه تدبير ربوبي آن‌ها را براي حوائج بشر در زندگي‌اش فراهم كرده، دستور مي‌دهد اگر در همين يك نعمت مطالعه كند سعه تدبير ربوبي را مشاهده خواهد كرد، تدبيري كه عقلش را متحير و مبهوت خواهد كرد، آن وقت خواهيد فهميد كه خداي‌تعالي چه قدر نسبت به صلاح حال انسان و استقامت امر او عنايت دارد، آن هم چه عنايتي دقيق و محيط!
ـ «اَنّا صَبَبْنَاالْماءَ ثُمَّ شَقَقْنَا الاَرْضَ شَقّا فَأَنْبَتْنا فيها حَبّا وَ عِنَبا وَ قَضْبا وَ...،»
جمله مورد بحث بياني تفصيلي براي تدبير خداي‌تعالي مي‌شود، كه چگونه طعام انسان را مي‌آفريند. بله البته اين مرحله ابتدايي از آن تدبير تفصيلي است، وگرنه بيان مستوفا و كامل آن خصوصياتي كه در نظام آفرينش طعام برقرار است و نظام وسيعي كه در همه اين امور و روابط كوني كه بين هر يك از آن امور و بين انسان
(288) شروع و پايان جهان
برقرار است چيزي نيست كه بتوان در چند آيه بيان كرد و عادتا از وسع و طاقت بيان بشـــري بيرون است.
«صَب» در جمله مورد بحث به معناي ريختن آب از بلندي است و منظور در اين‌جا فرو فرستادن باران‌ها بر زمين براي روياندن گياهان است و بعيد نيست كه شامل جريان چشمه‌ها و نهرها نيز بشود، چون آب‌هاي زيرزميني هم از ذخايري است كه به وسيلــه بـاران پـديـد مـي‌آيـد.
ـ «ثُمَّ شَقَقْنَـا الاَرْضَ شَقّا،»
ظاهر اين آيه، اين است كه منظور از «شَقّ» شكافتن زمين به وسيله جوانه گياهي است‌كه‌اززمين‌سردرمي‌آورند.
ـ «فَـأَنْـبَتْنــا فـيهـا حَـبّـا،»
غذاي انسان و تأمين آن در طبيعت (289)
مراد از «حَبّ» حبوباتي است كه به مصرف غذاي انسان مي‌رسد، مانند گندم و جو و نخــود و عـدس و امثال اين‌ها.
- «عِـنَــبـا وَ قَــضْــبـا،»
«عِنَب» به معناي انگور است، شايد در اين‌جا منظور درخت انگور باشد.
«قَضَب» به معناي سبزيجات تر و تازه است كه انسان آن را مي‌خورد. -

«وَ زَيْتُونا وَ نَخْلاً وَ حَدائِقَ غُلْبا،»
«حَـدائِـقَ غُلْب» به مـعناي بـوستان‌هـايي است كه درخـتانش عظيم و كلفت باشند.
ـ «وَ فـاكِهَـــةً وَ اَبّــــا،»
كلمــه «فــاكِهَــة» بــه معنــاي مطلــق ميوه‌هاســت. كلمــه «اَبّ» بــه معنــاي گيــاه و هـم چــراگـاه اســت.
(290) شروع و پايان جهان
- «مَتاعا لَكُمْ وَ لاِنْعامِكُمْ،»
مي‌فرمايــد - ما آن‌چــه از خوردني‌هــا كــه رويانديــم، براي اين بــود كه شمــا را و چــارپــايــان را كه شمــا به خــود اختصــاص داده‌ايــد، بهره‌مند و سير كنيم.(1)

«وَ هُوَ الَّذيآ اَنْشَأَ جَنّاتٍ مَعْرُوشاتٍ وَ غَيْرَ مَعْرُوشاتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ!» (141 و 142 / انعام)

1- الـميـــــزان ج: 33، ص: 197.

«شجره معروشه» آن درختي را گويند كه شاخه‌هايش به وسيله داربست بالا رفته و يكي بر بالاي ديگري قرار گرفته باشد، مانند درخت انگور. بنابراين «جَنّات مَعْرُوشات» عبارت خواهد بود از تاكستان‌ها و باغ‌هاي انگور و مانند آن‌ها و «جَنّات غَيْرَ مَعْرُوشات» باغ‌هايي كه درخت‌هاي آن بر تنه خود استوار باشد، نه بر داربست. اين هم كه فرمود «وَ الزَّرْعَ مُخْتَلِفا اُكُلُهُ،» معنايش اين است كه خوردني‌ها و دانه‌هاي آن زرع مختلف است، يكي گندم است و يكي جو، يكي عدس است و آن ديگري نخود. مقصود از متشابه و غير متشابه در جمله «وَ الزَّيْتُونَ مُتَشابِها وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ،» به طوري كه از سياق بر مي‌آيد اين است كه هر يك از آن ميوه‌ها از نظر طعم و شكل و رنگ و امثال آن هم متشابه دارد و هم غير متشابه.

- «كُلُوا مِنْ ثَمَرِهآ اِذآ اَثْمَرَ!»

امري كه در اين جمله هست امر وجوبي نيست، بلكه تنها اباحه را مي‌رساند، چون از اين‌كه قبلاً مسئله خلقت جنات معروشات و نخل و زرع و غير آن را خاطرنشان ساختــه بود، به دست مي‌آيد كه امر به خــوردن از ميوه‌هاي آن‌هــا در مورد توهــم منـع اسـت، در چـنين مـــوردي صيغـه امـر تنـها ابــاحـه را مي‌رسـاند نـه وجـوب را.

در حقيقت تقدير كلام اين است كه «خداوند آن كسي است كه جنات و نخل و زرع آفريـد و به شما دستــور داد تا از ميوه‌هاي آن‌ها بخوريد و امر فرمود كه در موقع چيــدن آن حـق واجبــش را بپردازيــد و شما را از اســراف در آن منــع و نهــي كرد.»

مقصود از حق در جمله «وَ اتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ،» آن حق ثابتي است كه متعلق به ميوه‌هــاي نامبــرده مي‌شود.

آيه شريفه به طور اجمال و سربسته از ميوه‌ها و حبوبات حقي براي فقرا قائل شده و فرموده كه در روز درو غلات و چيدن ميوه‌ها حق فقرا بايد داده شود و اين اشاره به حكم عقل است و در حقيقت حكمي را كه عقل در اين‌باره دارد، امضا كرده نه اين‌كه بخواهد مسئله زكـات را خاطرنشان سازد.

و اين‌كه فرموده: «وَ لا تُسْرِفُوا!» معنايش اين است كه در استفاده از اين ميوه‌ها و غلات از آن حدي كه براي معاش شما صالح و مفيد است تجاوز مكنيد. درست است كه شما صاحب آن هستيد و لكن نمي‌توانيد در خوردن آن و بذل و بخشش از آن زياده‌روي كنيد. و يا در غير آن مصرفي كه خدا معين فرموده به كار بزنيد، مثلاً در راه معصيت خدا صرف كنيد. و هم‌چنين فقيري كه از شما مي‌گيرد نمي‌تواند در آن اسراف نموده مثلاً آن را تضييع كند. پس آيه مطلق و خطاب آن شامل جميـع مردم اسـت چـه مالـك و چـه فقيـر.

- «وَ مِنَ الاَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشا»

«حَمُولَة» به معناي چارپايان بزرگسال است و «فَرْش» به معناي خردسالان آن‌هاست. امر در جمله «كُلُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللّهُ!» نيز مانند امر قبلي تنها براي اباحه خوردن و امضاي حكم عقل به اباحه آن است. و معناي اين‌كه فرمود: «وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ!» اين است كه شما در اين امري كه خداوند اباحه آن را تشريع فرموده، راه پيروي شيطان را پيش مگيريد و به جاي پاي او پا نگذاريد و حلال خود را حرام مكنيد كه پيروي خطوات شيطان معنايش همين تحـريم حـلال اسـت بـدون عـلم.(1)

1- الـميــزان ج: 35، ص: 256.

تهيه شير در بدن حيوان

«وَ اِنَ‌لَكُمْ فِي‌الاْنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقيكُمْ مِمّا فيبُطُونِه مِنْ‌بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنا خالِصا سائِغا لِلشّارِبيـنَ!» (66/نحل)

براي شما در شتر و گاو و گوسفند امري است كه اگر عبرت گير و پندآموز باشيد هـمان امـر براي عبـرت و موعظـه شمـا بس است.

آن‌گاه قرآن‌كريم آن‌امر را چنين بيان‌مي‌فرمايد: «نُسْقيكُمْ مِمّا في بُطُونِهِمْ

- از آن‌چه

(296) شروع و پايان جهان

در درون بدن‌هايشان هست، شما را سيراب مي‌كنيم.»

- «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ،»

شير حيوانات شيرده كه جايش اواخر شكم ميانه دو پاست و خون كه مجرايش شرائين و وريدهاست كه به تمامي آن دو احاطه دارد و اگر شير را عبارت دانسته از چيزي كه ميانه كثافات و خون بدن قرار دارد، از اين باب بوده كه اين هر سه در داخل بدن و در مجاورت هم قرار دارند. اين غذاي پاك و لذيذ را از ميانه آن دو بيرون كشيده است.

معناي آيه اين است كه ما شما را از آن‌چه كه در بطون انعام است شيري كه از ميان پهن و خون آن‌ها بيرون كشيديم به شما آشامانديم، كه به هيچ يك از آن دو آلوده نبود و طعم و بوي هيچ يك از آن دو را با خود نياورده و شيري گوارا براي آشامندگان.

تهيه شير در بدن حيوان (297)

و اين خود عبرتي است براي عبرت‌گيرندگان و وسيله‌اي براي راه بردن به كمال قدرت و نفوذ اراده خدا و اين‌كه آن كس كه شير را از سرگين و خون پاك نگاه داشته، قادر است كه انسان را دوباره زنده كند، هر چند كه استخوان‌هايش هم پوسيده شده باشد، و اجزايش در زمين گم شده باشد. (1)

«وَ اَوْحي رَبُّكَ اِلَي النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتا وَ...!» (68 و 69 / نحل)
1- الـميـزان ج: 24، ص: 174.

كلمه «وَحْي» به معناي اشاره سريع است، كه البته همواره از جنس كلام و از باب رمزگويي و يا به صورت صوت و مجرد از تركيب و يا به اشاره و نحو آن است. و از موارد استعمالش به دست مي‌آيد كه از باب القاي معنا به نحو پوشيده از اغيار است. پس الهام به معناي القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه هم از وحي است، هم‌چنان‌كــه ورود معنا در نفس انســان از طريق رؤيــا و هم‌چنين از طريــق وسوسه و يــا اشــاره، همــه از وحي اســت. در كــلام خــداي‌تعــالــي هم در همــه اين مـعانــي استعمــال شده است.
يكجا در القــاي فهــم در حيــوان از راه غــريــزه استعمــال كــرده و فــرمــوده:
ـ «وَ اَوْحي رَبُّكَ اِلَي النَّحْلِ،»
و در القاء از باب رؤيا استعمال كرده و فرموده:

ـ «وَ اَوْحَـيْنـا اِلــي اُمِّ مُـوسـي،» (7 / قصـص)
و در وسوســه استعمـــال كــرده و فرمــوده:
ـ «اِنَّ الشَّيطينَ لَيُوحُونَ اِليآ اَوْلِيآئِهِمْ،» (121 / انعـام)
و در القـاء از بـاب اشـاره استعمـال كـرده و فـرموده:
ـ «فَاَوْحي اِلَيْهِمْ اَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيّا،» (11 / مريم)
قسم ديگري از وحي الهي با تكلم با انبياء و رسل است، هم‌چنان‌كه فرمود:
ـ «ما كانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ اِلاّ وَحْيـا،» (51 / شوري)
چيــزي كه هست ادب دينــي چنين رســم كرده كه وحــي جــز به كلامــي كه بر انبيــاء و رســل القــاء مي‌شــود اطــلاق نگـــردد.
معنــاي اين‌كه فرمــود: «وَ اَوْحي رَبُّكَ اِلَي النَّحْلِ،» اين است كه خداوند به زنبور

عسل از راه غريزه‌اي كه در بـنيه او قـرار داده الـهام كـرده است.
داستان زنبور عسل و نظامي كه در حيات اجتماعي خود و سيره‌اش و طبيعتش دارد امري‌است عجيب و حيرت‌آور و شايدهمين نظام‌عجيبش باعث شده كه خطاب را از مشركين‌به خطاب‌مخصوص‌رسول‌خدا

صلي‌الله‌عليه‌وآله برگرداند و بفرمايد: «وَ اَوْحيرَبُّكَ - و وحي كــرد پروردگار تو،» و اين‌كه فرمود:
- «اَنِ اتَّخِذي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا يَعْرِشُونَ!»
اين همان مضموني است كه خدا به زنبور عسل وحي كرد و ظاهرا مراد به «مِمّا يَـعْرِشُونَ،» همان است كه كندوهاي عسل‌را در آن‌جا مي‌گذارند.
و ايـــــن‌كـــه فـــرمـــــود:
- «ثُـمَّ كُلي مِـنْ كُـلِّ الـثَّمَـراتِ!»

او فرموده است به اين‌كه از همه ميوه‌ها بخورد، با اين‌كه زنبور عسل از ميوه‌ها نمي‌خورد و غالبا روي گل‌ها مي‌نشيند و اين تعبير بدان جهت است كه غذاي زنبور عسل از همان مواد اوليه ميوه‌هاست، كه در شكوفه جاي دارد و هنوز بزرگ نشده و پختـه نگـرديده است.
خداي‌تعالي جمله «فَاسْلُكي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً،» را متفرع بر امر به خوردن نموده و اين تفريع مؤيد اين است كه مراد از خوردن برداشتن و به منزل بردن است، تا عسلي را كه از ثمرات گرفته و به خانه‌ها برده، ذخيره نمايند. اضافه سبل به كلمه رب در جمله «رَبِّك» براي اين است كه دلالت كند بر اين‌كه تمامي كارها و رفت و آمدهاي زنبور عسل با الهام انجـام مي‌گيرد.
جمله «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ اَلْوانُهُ،» نتيجه عمل و مجاهدت وي را در

امتثال امر خداي سبحان و رام بودن در امتثالش بيان مي‌كند. و آن نتيجه عبارت است از اين‌كه از شكم او بيرون مي‌آيد شرابي به نام «عسل» كه داراي رنگ‌هاي مختلف است بعضــي سفيد و بعضي زرد و قرمز سير و بعضي مايل به سياهي و «فيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ!» كـه براي بيشتــر امراض شفاست.
بحث مفصل در زنبور عسل، اين حشره زيرك كه حياتش مبني بر اساس مدنيي عجيب و فاضله‌اي است به طوري كه نمي‌توان غرايب و حقايق آن را شمرد و سپس بحث در پيرامون عسل كه آن را با مجاهدت پيگيرش تهيه مي‌كند و خواص عسل بحث‌هايي اســت كه بايد به كتاب‌هايــي كه در خصوص اين مباحــث نوشتــه شده مراجعه نمود.
خداي‌تعالي آيه مورد بحث را با جمله «اِنَّ في ذلِكَ لاَيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ!» ختم فرموده است. آن‌جا كه سخن از زنبور عسل و زندگي آن كه سراسر عجايب و دقايقي است به

میان آمد و آن‌اسرار دقیق براي انسان‌ها کشف نمي‌شود مگر با تفکر، پس زندگي زنبور عسل آیتي است براي مردمي که تفکر کنند.(1)

«وَ فِي الْاَرْضِ قِطَعٌ مُتَجوِراتٌ وَ جَنّتٌ مِنْ اَعْنبٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ!» (4/رعد)
- در زمين قطعه‌هايي هست نزديك به هم و همسايه هم، كه خاكش از نظر طبع شبيه
1- الـميـــــزان ج: 24، ص: 180.

به هم است و در آن‌ها باغات انگور مي‌رويد، كه خود از ميوه‌هايي است كه از نظر شكل و رنگ و طعم و درشتي و ريزي و لطافت و خوبي بسيار با هم متفاوتند. و هم‌چنين حاصل‌ها مي‌رويد كه جنس و صنف آن‌ها مختلف است: گندم و جو اين محل با گندم و جو محل ديگر متفاوت است. و نيز خرما مي‌رويد كه بعضي‌ها مثل هم هستند و از يك ريشه جوانه مي‌زنند و بعضي مثل هم نيستند، با اين‌كه زمين يكي است و همه از يك آب مشروب مي‌شوند و ما بعضي را بر بعضي به خاطر مزيت مطلوبي كه در صفـات آن اسـت بـرتـري داديـم.
حال اگر كسي بگويد اين اختلافات مربوط به طبيعتي است كه هر كدام براي خود دارند و يا به خاطر عوامل خارجي است كه در آن‌ها اثر مي‌كند و به هر يك شكل و رنگ مخصوص و صفاتي جداگانه‌اي مي‌دهد. چه علومي كه متعرض شناسايي اشجار و گياهان است و طبيعت خواص آن‌ها را به طور مشروح بيان مي‌كند، هر يك از آن‌ها را معلول عواملي مي‌داند كه در كيفيت تكون آن‌ها و آثار و خواص آن‌ها دخالت دارند.

در جواب مي‌گوييم: صحيح است و لكن ما نيز مي‌پرسيم كه جهت اين اختلافي كه در عوامل داخلي و خارجي هست چيست؟ و چه باعث شده كه اين علت‌ها مختلف شوند و در نتيجه آثارشان هم مختلف گردند؟ و اگر علت اين اختلاف را هم سراغ‌دهي باز از علت اختلاف آن علت مي‌پرسيم، تا منتهي شوي به ماده‌اي كه مشترك ميان تمامي موجودات جسماني بوده و اجزاي يك يك آن ماده با هم شبيهند و معلوم است كه چنين ماده‌اي كه در تمام موجودات يكي است، نمي‌تواند علت اين اختلافات كه مي‌بينيم بوده باشد، پس جوابي جز اين ندارد كه مافوق تمامي سبب‌ها سببي است كه هم ماده عالم را ايجاد كرده و هم در آن صورت‌ها و آثار گوناگون و بي‌شماري به كار برده و به عبارت ديگر در اين

ميان سبب واحدي است داراي شعور و اراده كه اين اختلافات مستند به

اراده‌هاي مختلف اوست كه اگر اختلاف اراده‌هاي او نمي‌بود هيچ چيزي از هيچ چيز ديگر متمايز نمي‌شد.
و بر هر دانشمند متدبري لازم است كه توجه داشته باشد و از اين نكته غفلت نورزد كه اين آيات كه اختلاف خلقت را مستند به اختلاف اراده خداوند مي‌داند، در عين حال قانون عليت و معلول را هم انكار نمي‌كند. چه اراده خداي سبحان مانند اراده ما صفتي نيست كه عارض بر ذات باشد و در نتيجه ذات با تغيير اراده‌ها تغيير يابد، بلكه اين اراده‌هاي گوناگون صفت فعل خداست و از علل تامه و اسباب اشياء انتزاع مي‌شود و اختلاف آن باعث اختلاف در ذات نمي‌شود. (در نظر شيعه اراده صفت فعـل است نـه صفـت ذات.)(1)
تولید محصولات متنوع از خاك و طبيعت واحد (307)

«هُوَ الَّذي اَنْــزَلَ مِنَ السَّمـاءِ مـاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فيهِ تُسيمُونَ!»
(10 تا 12 / نحـل)
اين‌جا به نوعي از نعمت‌هاي خدا اشاره مي‌شود كه همه از روئيدني‌ها هستند كه بشر و غير بشر از آن‌ها استفاده‌هاي غذايي مي‌كنند و عواملي كه در پيدايش آن‌ها دخالــت دارند، از قبيل تاريكي شــب و روشنايي روز و جــرم آفتاب و مــاه و امثال

1- الـميـــــزان ج: 22، ص: 173.

(308) شروع و پايان جهان

ايــن عوامــل را برمي‌شمــارد (- اوست كــه از آسمــان آبي نــازل كــرد كه نوشيدنــي شماســت و از آن «شَجَــر ـ روئيدني‌هــا» مي‌شود كه در آن مي‌چرانيـــد.)
- «يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّيْتُونَ وَ النَّخيلَ وَ الاْعْنابَ وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ!»
زيتون درخت معروفي است كه هم به درخت گفته مي‌شود و هم به ميوه آن. اگر از ميان همه ميوه‌ها تنها به اسامي اين چند ميوه تصريح نموده و بقيه را به آن‌ها عطف كرده، شايد از اين جهت بوده كه غالبا به عنوان غذا مصرف مي‌شوند. و چون در اين تدبير عمومي كه شامل انسان و حيوان در ارتزاق از آن ميوه و نباتات است حجتي است بر وحدانيت خداي‌تعالي در ربوبيت لذا آيه شريفه با جمله «اِنَّ في ذلِـكَ لاَيَـةً لِقَـوْمٍ يَتَـفَكَّرُونَ!» ختم گرديد.(1)

1- الـميــزان ج: 24، ص: 53.

ارتباط نزول آب با عوامل بقاي حيات و تغذيه (309)

«اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّهَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَخْرَجْنا بِهِثَمَراتٍ مُخْتَلِفا اَلْـوانُهــا وَ...!» (27 و 28 / فاطر)
خداي سبحان آب را از آسمان نازل مي‌كند و باران‌ها مي‌بارد و اين خود قوي‌ترين عامل براي روئيدن نباتات و ميوه‌هاست و اگر بيرون آمدن ميوه‌ها از مقتضاي همين آمدن باران بود، بايد همه ميوه‌ها به يك رنگ باشند، چون آب باران يكي است و حال اين‌كه مي‌بينيم الوان مختلفي دارند، پس همين اختلاف الوان دلالت مي‌كند بر اين‌كه تدابير الهي دست در كار اين رنگ‌آميزي است.
(310) شروع و پايان جهان
اين‌كه گفته‌اند: «اين رنگ‌آميزي‌ها منوط به اختلاف عواملي است كه در آن‌ها مؤثر است،» حرف صحيحي نيست، براي اين‌كه سؤال ما اين است كه اين اختلاف عوامل از كجا آمد، با اين‌كه تمامي اين عوامل منتهي مي‌شود به عامل ماده، كه در همه هست، پس اختلاف عناصري كه موجودات از آن‌ها تركيب مي‌شوند، خود دليل بر اين است كه عامل ديگــري ماوراي ماده هســت كه ماده را به سـوي صورت‌هاي گوناگون سوق مي‌دهد .
ظــاهــرا مــراد به اختــلاف الــوان ميــوه‌هــا، اختــلاف خــود الــوان اســت، ولـي لازمه‌اش اختلاف‌هاي ديگري از جهت طعم و بو و خاصيت است.
- «وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ اَلْوانُها وَ غَرابيبُ سُودٌ،»
ـ آيا نمي‌بيني كه در بعضي از كوه‌ها راه‌هايي سفيد و سرخ و سياه و با رنگ‌هاي
يكساني عامل رشد و دگرگوني الوان ميوه... (311)
مختلف است؟ مراد به اين راه‌ها يا راه‌هايي است كه در كوه‌ها قرار دارد و داراي الوان مختلف است و يا مراد خود كوه‌هاست كه به صورت خطوطي كشيده شده، در روي كره زمين قرار دارند. بعضي از اين سلسله جبال به رنگ سفيد هستند و بعضي سرخ و سياه و بعضي ديگر چند رنگ.
- «وَ مِـنَ الـنّاسِ وَ الـدَّوابِّ وَ الاَْنْـعـامِ مُـخْتَلِفٌ اَلْـوانُـهُ كَـذلِكَ...!»
- بعضي از انسان‌ها و حيوانات نيز مثل كوه‌ها و ميوه‌ها داراي رنگ‌هاي مختلف هستند: بعضي سفيد و بعضي سرخ و برخي سياه هستند.
كلمه «دوّاب» به معناي هر جنبنده‌اي است كه در زمين حركت مي‌كند و كلمه «اَنْعام» به معنــاي شتر و گــاو و گوسفنــد اســـت.
- «اِنَّـما يَخْشَـي اللّهَ مِـنْ عِبادِهِ الْـعُلَمؤُا!»

اين جمله توضيح مي‌دهد كه چگونه و چه كساني از اين آيات عبرت مي‌گيرند و اين آيات اثر خود را كه ايمان حقيقي به خدا و خشيت از اوست، به تمام معناي كلمه تنها در علماء مي‌بخشد، نه جهال. انذار تنها در علما نتيجه‌بخش است. خشيت به حقيقت معناي كلمه تنها در علما يافت مي‌شود. و مراد از علماء، علماي بالله است، يعني كساني كه خداي سبحان را به اسماء و صفاتش و افعالش مي‌شناسند، شناسايي تامي كه دل‌هايشان به وسيله آن آرامش مي‌يابد و لكه‌هاي شك از نفوسشان زايل گشته و آثار زوال آن در اعمالشان هويدا مي‌گردد، فعلشان مصدق قولشان مي‌شود. خشيت در چنين زمينه‌اي همان خشيت حقيقي است كه به دنبالش خشوع باطني در ظاهر پيدا مي‌شود.(1)
1- الـميـــــــزان ج: 33، ص: 67.

«وَ ايَةٌ لَهُــمُ الْاَرْضُ الْمَيْتَــةُ اَحْيَيْناهــا وَ اَخْرَجْنــا مِنْها حَبّا فَمِنْهُ يَأْكُلُـونَ!» (33 تــا 35 / يــس)

خداي سبحان در اين آيه و در دو آيه بعديش يكي از آيات و ادله ربوبيت خدا را يادآور مي‌شود و آن آيت عبارت است از تدبير امر ارزاق مردم و غذارساني به آنان به وسيله حبوبات و ميوه‌ها از قبيل خرما و انگور و غيره. (314) شروع و پايان جهان

اين غذاهاي نباتي (كه شما در اختيار داريد،) از آثار زنده كردن زمين مرده است، كه خدا روحي در آن مي‌دمد و آن را كه زميني مرده بود، به حبوبات و ميوه‌ها مبدل مي‌كند، تا شما از آن بخوريد.

بنابراين به يك نظر، آيت خود زمين نيست بلكه زمين مرده است، از اين جهت كــه مبــدأ ظهــور ايــن خــواص اســت و تدبيـر ارزاق مـردم به وسيلـه آن تمـام مي‌شود.

ـ «وَ اَخْـرَجْنا مِنْها حَبّا...،»

- يعني ما از زمين گياهاني روي‌انديم و از آن گياهان حبوباتي چون گندم و جو و برنج و ساير دانه‌هاي خوراكي كه در اختيارشان قرار داديم. جمله «فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ،» نتيجه‌گيــري از بيــرون آوردن حبوبــات از زميــن اســت، چــون با خــوردن حبوبات تدبير تمام مي‌شود.

احياي زمين مرده، رشد نبات و ميوه... (315)

ـ «وَ جَعَلْنا فيها جَنّاتٍ مِنْ نَخيلٍ وَ اَعْنابٍ وَ فَجَّرْنا فيها مِنَ الْعُيُونِ،»

ـ «لِيَــأْكُلُــوا مِنْ ثَمَــرِه وَ ما عَمِلَتْــهُ اَيْديهِــمْ اَفَــلا يَشْكُـــرُونَ؟»

- ما در زمين بستان‌ها قرار داديم و نيز در آن چشمه‌ها شكافتيم و آب‌ها جوشانيديم تـا مردم از ميوه آن باغ‌ها بخورند.

- تا از ميوه آن بخورند، ميوه‌اي كه دست خود آنان درستش نكرده، تا در تدبير ارزاق شريك ما باشند، بلكه ايجاد ميوه و تتميم تدبير ارزاق به وسيله آن از چيزهايي است كه مخصوص ماست، بدون اين‌كه از آن‌ها كمكي گرفته باشيم، پس با اين حال چه مي‌شود ايشان را كه شكر نمي‌گذارند؟ (1)

1- الـمیـزان ج: 33، ص: 137.

«وَ مِـنْ ثَمَراتِ النَّخیـلِ وَ الْأَعْنـابِ تَتَّخِـذُونَ مِنْـهُ سَكَـرا وَ رِزْقا حَسَنا!» (67 / نحل)

معناي جمله این است كه - از میوه‌هاي نخل و انگور چیزي مي‌گیرید كه مانند شراب به انواعي كه دارد مسكر است. و نیز مي‌گیرد رزق پاكیزه و خوب از قبیل مویز و شیره و غیر ذلك از چیزهایي كه آذوقه به شمار مي‌رود.

این آیه شریفه نمي‌خواهد بفرماید مایه مسكرات حلال و مباح است و حتي نمي‌خواهد بگوید كار خوبي مي‌كنید، كه از میوه‌هاي نامبرده مسكر مي‌گیرید، بلكه ممكن است بگوییم دلالت بر زشتي این كار دارد. چون شراب گرفتن را در مقابل اتخاذ

رزق خوب قرار داده، تا بفهماند شراب رزق حسن نیست. اصلاً آیه شریفه در مقام بیان حلال و حرام نیست، در این مقام است كه منافعي را كه بشر آن روز از این میوه‌ها مي‌برند بشمارد و بفرماید همه این انتفاعات از نعمت‌هاي خداست و از ذكر آن نتیجـه توحید را بگیرد.(1)

«وَ اللّهُ اَنْزَلَ مِنَ السَّمــاءِ ماءً فَاَحْيــا بِهِ الاَْرْضَ بَعْــدَ مَوْتِهــا!» (65 / نحل)
1- الـميـــزان ج: 24، ص: 177.

مقصود روياندن زمين بعد از خزان و خمودي آن در زمستان است، كه پس از فرا رسيدن بهار و آمدن باران‌هاي بهاري ريشه گياهان و تخم آن‌ها بعد از يك دوره سكون شروع به رشد و نمو مي‌كند و اين خود يك زندگي و از سنخ زندگي حيواني است، هر چند كه يك مرحله ضعيف از آن است، امروز هم در مسائل علمي جديد ثابت شده كه گياهان از جرثومه‌هاي حيات تشكيل يافته، همان جرثومه‌هايي كه در حيوان هست، هر چند صورت و اثرش با آن مختلف است.
و ايــن‌كــه فرمــود: «اِنَّ في ذلِــكَ لاَيَــةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُــونَ،» مــراد از شنيدن، پذيرفتــن سخنانـي است كه بايد پذيرفــت، چه عاقل كه طالــب حق اســت وقتي چيزي مي‌شنود كه احتمال حقانيتش را مي‌دهد گوش فرا داده كاملاً فرا مي‌گيرد و حفظ مي‌كند.

وقتي براي كسي كه قريحه قبول حق را دارد، داستان فرستادن باران و زنده كردن زمين بعد از مردنش نقل مي‌شود همين داستان براي او آيتي و دليلي است بر مسئله بعث روز قيامت و مي‌فهمد كسي كه بدين وسيله زمين مرده را زنده كرد مي‌تواند مردگان را هم زنده كند.(1)

«وَ الَّذي اَخْرَجَ الْمَرْعي فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْوي!» (4 و 5/اعلي)
1- الـميــزان ج: 24، ص: 173.

كلمه «مَرْعي» به معناي چرايي است كه علف‌خواران آن را مي‌چرند و كسي كه آن را از زمين خارج مي‌كند و مي‌روياند همان خداي سبحان است.
- «فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْوي،»
كلمه «غُثاء» به معناي گياه و خاشاكي است كه سيل به كنار بيابان مي‌ريزد و منظور از آن در اين‌جا - به طوري كه گفته‌اند - گياه خشكيده است. و كلمه «احوي» به معناي سياه شده است و منظور از بيرون كردن مرعي براي آذوقه حيوان و سپس خاشاك سياه كردنش ارائه نمونه‌اي از تدبير ربوبي و دلايل ربوبيت خداست، هم‌چنان‌كه خلقت و تسويه و تقدير و هدايت نمونه ديگري از آن است.(1)

1- الميـــزان ج: 40، ص: 185.

«فَـانْظُــرْ اِلي اثارِ رَحْمَتِ اللّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها...!» (50 / روم)
كلمه «آثار» به معناي باقي مانده‌اي است كه از چيزي بعد از رفتنش بماند، و به هر بيننده بفهماند كه قبلاً چنين چيزي در اين‌جا بوده است.
مــراد به رحمــت خــدا بارانــي است كه از ابرهــا فــرو مي‌ريــزد، ابرهايــي كه به وسيلــه بادها گستــرش يافتــه و آثار آن‌ها عبــارت است از هر چيــزي كه بر آمدن آن مترتب شود، چون گياه و درخت و ميوه، كه در عين اين‌كه آثار باران هستند، آثــار حيات يافتــن زمين بعــد از مردنش نيــز هستند.
لذا در آيه شريفه فرمود: به آثار رحمت خدا نظر كن كه چگونه زمين را بعد از

مردنش زنده مي‌كند، كه در اين عبارت باران را رحمت خدا و كيفيت زنده كردن زمين بعد از مردنش را آثار آن خوانده، پس زنده شدن زمين بعد از مردنش از آثار رحمت خداست و نباتات و اشجار و ميوه‌ها ازآثار زنده‌شدن زمين‌است، بااين‌كه خود آن‌ها نيز ازآثار رحمت‌هستند و تدبير، تدبيري‌است الهي، كه از خلقت باد و باران حاصل مي‌شود.
مراد به جمله «اَنْ ذلِكَ لِمُحْيِيَ الْمَوْتي،» فهماندن اين معني است كه زنده كردن مردگان هر دو مثل هم هستند، چون در هر دو مرگ هست. مگر مرگ غير از اين است كه آثار حيات از چيزي سلب شود. در زمستان زمين نيز آثار حيات ندارد، و نيز مرگ حيات غير از اين است كه چيزي بعد از ساقط شدن از آثار حيات دوباره اثر حيات به خود بگيرد. و زمين در فصل بهار داراي اثر حيات مي‌شود، پس در فصل بهار خداوند زمين مرده را زنده كرده و حيات انسان و حيوان نيز مثل حيات زمين است و چيزي غير آن نيست.

وقتي مي‌بينيم كه خداي‌تعالي مي‌تواند از بين چند چيز مثل هم، يكي را بعد از مردن زنده كند، ديگر چرا نگوييم كه مي‌تواند آن دو ديگر را نيز بعد از مردن زنده كند؟ وقتي مي‌بينيم زمين و نبات مرده را زنده كرده، بي‌درنگ بايد قبول كنيم كه حيوان و انسان‌را مي‌تواند زنده كند.(1)

1- الـميـــــزان ج: 23، ص: 11.

«وَ اللّـهُ اَنْبَتَكُمْ مِـنَ الاْرْضِ نَباتــا ثُمَّ يُعيدُكُــمْ فيها وَ يُخْرِجُكُــمْ اِخْراجــا!»

(17 و 18 / نـوح)

- خدا شما را از زمين رويانيد، رويانيدن نبات. اين جمله در مقام بيان يك حقيقت است، نه اين‌كه بخواهد تشبيه و استعاره‌اي را به كار ببرد. چون خلقت انسان بالاخره منتهي مي‌شود به عناصر زميني، و خلاصه همين عناصر زمين است كه به طور خاصي تركيب مي‌شود و به صورت مواد غذايي در مي‌آيد و پدران و مادران آن را مي‌خورند و در مزاجشان نطفه مي‌شــود، و پس از نقل از پشت پدران به رحم مادران و رشد در رحم كه آن هم به وسيله هميــن مواد غذايي است، به صورت يك انسان در مي‌آيد و

متولــد مي‌شود. حقيقــت نبــات هميــن اســت. پس جمله مورد بحــث در مقام بيان ايــن حقيقــت است، نه اين‌كــه خواستــه باشد تشبيــه و استعــاره‌اي به‌كــار بــرد.

ـ «ثُمَّ يُعيدُكُمْ فيها وَ يُخْرِجُكُمْ اِخْراجا،»

منظور از برگرداندن به زمين اين است كه شما را مي‌ميراند و در قبر مي‌كند. و منظور از اخراج اين است كه روز قيامت براي جزا از قبر بيرونتان مي‌آورد. در اين‌كه فرمود: «وَ يُخْرِجُكُمْ» و نفرمود «ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ» اشاره است به اين‌كه اعاده شما به زمين و بيرون آوردنتان در حقيقت يك عمل است و اعاده جنبه مقدمه را براي اخراج دارد و انسان در دو حال اعاده و اخراج در يك عالم است، آن هم عالم حق است همـچنان كه در دنيا در عالم غرور بود.(1)

1- الـميــزان ج: 39، ص: 179.

«اَلَّذي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الأَخْضَرِ ناراً فَاِذا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ!» (80 / يس)

اين آيه شريفه بيان است براي جمله «الَّذي اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ» و در اين سياق و به اين صدد است كه استبعاد از زنده كردن استخوان مرده را برطرف كند. استبعاد از اين‌كه چگونه ممكن است چيزي كه مرده است زنده شود؟ با اين‌كه مرگ و زندگي متنافي هستند؟ جواب مي‌دهد: هيچ استبعادي در اين نيست، براي اين‌كه آب و آتش هم با هم متنافي هستند، مع ذلك خدا در درون درخت تر و آبدار آتش قرار داده و شما همان آتش را شعله‌ور مي‌كنيد.

مراد از درخت به طوري كه در بين مفسرين معروف است «مَرْخ» و درخت «عِفار» است كه اين دو درخت چنين وضعي دارند كه هرگاه به يكديگر سائيده شوند، مشتعل مي‌گردند و در قديم براي تهيه آتش قطعه‌اي از شاخه اين درخت و قطعه‌اي ديگر از شاخه آن مي‌گرفتند و با اين‌كه سبز و تر بودند، عفار را در زير و مرخ را روي آن قرار داده مي‌سائيدند و هر دو به اذن خدا آتش مي‌گرفتند. پس از مرده زنده درست كردن عجيب‌تر از مشتعل كردن آتش از چوب تر نيست، با اين‌كه آب و آتش دو چيز متضادند.(1)

1- الميزان ج: 33، ص: 180.

سجده و اظهار نياز درخت و گياه

«وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ!» (6 / رحمن)
مي‌گويند - مراد از «نَجْم» هر روئيدني است كه نجم مي‌كند يعني از زمين سر بر مي‌آورد و ساقـه ندارد. كلمه «شَجَر» به معنـاي روئيدني‌هايـي است كه ساقـه دارند.
اما اين‌كه فرمود - گياه و درخت براي خدا سجده مي‌كنند كه منظور از اين سجده خضوع و انقياد اين دو موجود است براي امر خدا، كه به امر او از زمين سر بر مي‌آورند و به امر او نشو و نما مي‌كنند، آن هم به قول بعضي‌ها در چارچوبي نشو و نما مي‌كنند كه خدا برايشان مقدر فرموده است. و از اين دقيق‌تر اين‌كه نجم و شجر رگ و ريشه خود

را براي جذب مواد عنصري زمين و تغذي با آن در جوف زمين مي‌دوانند و همين خود سجده آن‌هاست، براي اين‌كه با اين عمل خود خدا را سجده مي‌كنند و با سقوط در زمين اظهار حاجت به همان مبدأي مي‌نمايند كه حاجتشان را بر مي‌آورد و او در حقيقت خدايي است كه تربيتشان مي‌كند. (1)

1- الـميــزان ج: 37، ص: 194.

بخش سوم:پایان جهان

فصل اول:دنیا در آستانه پایان

(332)
(333)
«فَاِذَاالنُّجُومُ طُمِسَتْ وَ اِذَا...!» (7 تا 14/مرسلات)
اين آيات بيانگر روز موعودي است كه از وقوع آن خبر داده و فرموده بود: «اِنَّما تُـوعَدوُنَ لَـواقِعٌ - آن‌چه به شما وعده دادند واقع خواهد شد.»
(334)
خداي سبحان روز موعود را با ذكر حوادثي كه در آن واقع مي‌شود و مستلزم انقراض عالم انساني و انقطاع نظام دنيوي است معرفي مي‌كند، نظير: تيره شدن ستـارگان، شـكافتن زمـين، متلاشي شدن كوه‌ها و تحول نظام دنيا به نظامي ديگر و اين نشاني‌ها در بسياري از سوره‌هاي قرآني و مخصوصا سوره‌هاي كوچك قرآن از قبيل سوره نبأ، نازعات، تكوير، انفطار، انشقاق، فجر، زلزال، قارعه و غيـر آن مكـرر آمده است.
اين معنا از بيانات كتاب و سنت به طور بديهي معلوم است كه نظام حيات در همه شئونش در آخرت غير نظامي است كه در دنيا دارد، چون خانه آخرت خانه ابدي است پس اين‌كه خداي‌تعالي نشئه قيامت و جزا را به وسيله مقدمات آن تعريف مي‌كند، و خاطرنشان مي‌سازد كه نشاني آن بر چيده شدن بساط دنيا و خراب شدن بنيان
آمادگي دنيا براي «يوم‌الفصل» (335)
زمين آن و متلاشي شدن كوه‌هاي آن و پاره پاره شدن آسمان آن و انطماس نجوم آن و فلان و فلان است، در حقيقت از قبيل تحديد حدود يك نشئه به سقوط نظام حاكم بر نشئه‌اي ديگر است.
- «فَاِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ!»
در آن روز نور ستارگان و ساير آثار آن محو مي‌شود، چون كلمه «طُمِـس» به معناي زايل كردن اثر و محو آن است. - «وَ اِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ!»
در آن روز كه آسمان پاره مي‌شود، چون كلمه «فُرِج» به معناي پيدا شدن شـكاف بيـن دو چـيز است.
- «وَ اِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ!»
(336) شروع و پايان جهان
روزي كه كوه‌ها از ريشه كنده مي‌شوند و از بين مي‌روند.
- «لِاَيِّ يَـوْمٍ اُجِّـلَـتْ!»
ايـن امـور براي چه روزي تـأخير داده شـده و خلاصه چه روزي صورت مي‌گيرد؟
- «لِـيَـوْمِ الْـفَـصْـلِ!»

اين امور تأخير انداخته شده براي روز فصل - منظور از روز فصل روز جزاست كه در آن، خداي‌تعالي بين خلايق فصل قضاء مي‌كند.

ـ «وَ مـا اَدْريـــكَ مـا يَـــوْمُ الْفَصْـــلِ؟»

تـو چـه مـي‌دانــي كه يـوم‌الفصل چيست؟ (1)

1- الـميــــــزان ج: 39، ص: 392.

آمادگي دنيا براي «يوم‌الفصل» (337)

«اِنَّ يَوْمَ الْفَصْــلِ كانَ ميقاتــا يَـوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ اَفْواجا وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ اَبْوابا وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَرابا!» (19 و 20 / نبأ)

- «اِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ ميقاتا!»

محققا «يَوْمُ الْفَصْل» كه خبرش، خبر عظيمي است، در علم خدا معين شده بود! روزي كه خدا آسمان‌ها و زمين را مي‌آفريد و نظام جاري در آن را بر آن حاكم مي‌كرد

(338) شروع و پايان جهان

از همان روز براي نظام مادي جهان مدتي معين كرد كه با به سر رسيدن آن مدت، عمر عالم ماده هم تمام مي‌شود، چون خداي‌تعالي مي‌دانست كه اين نشئه جز با انتهايش به يوم‌الفصل تمام نمي‌شود چون خودش نشئه دنيا را آفريده بود، مي‌دانست كه اگر آن را بخواهد بيافريند الا و لابد بايد دنبـالش نشئه قيامت را هم به پا كند.

ـ «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ اَفْواجا!»

«اَفْواج» به معناي جمعيتي است كه به سرعت از پيش روي ما بگذرند. مثل اين‌كه آيه مورد بحث نظري هم دارد به آيه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ!» (71 / اسراء) كه نيـز دلالــت مي‌كـنـد بر اين‌كــه روز قـيامت مردم فـوج فـوج مي‌آينــد.

- «وَ فُـتِحَـتِ الـسَّمـاءُ فَـكانَـتْ اَبْـوابا!»

و وقتـي درهاي آسمان باز شد، قهرا عالم انساني به عالم فرشتگان متصل مي‌شود.

آمادگي براي ميقات «يوم‌الفصل» با نفخ صور (339)

ـ «وَ سُيِّـرَتِ الْجِبـالُ فَكـانَتْ سَرابا!»

هر امر بي‌حقيقت را كه به نظر حقيقت برسد، به عنوان استعاره «سَراب» مي‌گويند. شايــد معنا چنيــن باشــد كه كوه‌ها به راه مي‌افتنــد، معلوم مي‌شود ســراب بوده‌اند.

توضيح اين‌كه به راه انداختن كوه‌ها و متلاشي كردنشان، بالاخره طبعا به اين‌جا منتهي مي‌شود كه شكل كوهي خود را از دست داده و اجزائش متفرق شود، هم‌چنان‌كه در چند جا از كلام مجيدش وقتي سخن از زلزله قيامت دارد و آثار آن را بيان مي‌كند، از كوه‌ها هم خبر داده و مي‌فرمايد: «وَ تَسيرُ الْجِبالُ سَيْرا،» (10 / طور) و نيز مي‌فرمايد: «وَ حُمِلَـتِ الْاَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً ـ زمين با كوه‌هايش را برمي‌دارند و يكباره خُــرد مي‌كنند،» (14 / حاقه) و نيز مي‌فرمايد: «وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثيبا مَهيلاً ـ و كوه‌ها تپه‌هاي پراكنده شــود،» (14 / مزمل) و نيز مي‌فرمايــد: «وَ تَكوُنُ

الّجِبالُ كَالّعِهْنِ

الْمَنْفوُشِ ـ كوه‌ها چون پشم حلاجي شده باشد،» (5 / قارعه) و نيز مي‌فرمايد: «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّا ـ و كوه‌ها به طور عجيبي پاره پاره شود،» (5 / قارعه) و نيز فرموده: «وَ اِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ.» (10 / مرسلات)
پس به راه انداختــن كوه‌ها و دك آن بالاخره منتهــي مي‌شود به بس و نسف و كثيــب مهيل كردن و چــون عهن منفــوش ساختنــش و اما ســراب شدنــش به چه معناســت؟ و چــه نسبتي بــا به راه انــداختــن آن دارد؟ به طــور مسلــم سراب به آن معنــا كه به نظــر آبي درخشنـده برسد، نسبتــي با به راه انداختــن كوه‌هــا ندارد.
بله اين را مي‌توان گفت كه وقتي كوه‌ها به راه افتادند و در آخر حقيقتش باطل شد و ديگر چيزي به صورت جبال باقي نماند، در حقيقت آن جبال «راسيات» كه حقايقي داراي جرمي بس بزرگ و نيرومند بود و هيچ چيز آن را تكان نمي‌داد با به حركت در

آمدن و باطل شدن سرابي مي‌شود خالي از حقيقت، پس به اين اعتبار مي‌توان گفت آيه: «وَ سُيِّـرَتِ الْـجِبـالُ فَكـانَتْ سَرابـا،» و نظيـر اين بيـان در كـلام خـداي‌تعالي آمده، آن‌جا كه درباره اقوام هلاك شده مي‌فرمايد: «فَجَعَلْناهُمْ اَحاديثَ ـ ما آنان را داستـان‌هـا كـرديم.» (19 / سبـأ)
پس آيه شريفه به وجهي نظير آيه زير است كه مي‌فرمايد: «وَ تَرَي الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّالسَّحابِ ـ كوه‌ها را مي‌بيني، گمان مي‌كني جامدند، در حالي كه مانند ابرها در حركتند» (88 / نمل) كه اگر بگوييم درباره صفت زلزله قيامت است، شباهتي با آيه مورد بحث خواهد داشت. (1)

1- الـميـــــــزان ج: 39، ص: 430.

«يَسْئَلُونَكَ عَنِ‌السّاعَةِ اَيّانَ مُرْسيها...؟» (42 ـ 46/نازعات)
در اين چهار آيه متعرض سؤال مشركين از زمان قيام قيامت شده و آن را رد مي‌كنــد، به اين‌كه علم به آن نزد احــدي نيست و كسي جز خداي‌تعالــي از آن خبر نــدارد و خــداي‌تعالــي علــم به آن را بـه خــود اختصاص داده است.
سؤال منكرين قيامت اين بود كه چه زماني آن اثبات و برقرار مي‌شود و خلاصه چه زماني قيامت به پا مي‌شود؟
ـ «فيـمَ اَنْتَ مِنْ ذِكْريها؟»
معني جمله فوق اين است كه: تو از يادآوري بسيار قيامت در چه هستي؟ يعني از

اين‌كه به وسيله كثرت ذكر از تاريخ آن آگاه شوي، چه چيز به دست مي‌آوري؟ و خلاصه تو با كثرت ذكر قيامت علم به تاريخ آن نمي‌يابي. ممكن هم هست كلمه «ذِكْري» در مورد قيامــت به معناي حضور حقيقت معنــاي قيامت در قلب باشــد و معنا اين باشد كه تو علمي به حقيقت قيامت و خصوصيات آن پيدا نمي‌كني، مگر وقتي كه به زمــان آن احاطــه يابي.
- «اِلي رَبِّكَ مُنْتَهيها!»
- تو از وقت آن نمي‌تواني با خبر شوي، براي اين‌كه انتهاي آن به سوي پروردگار تو است، پس حقيقت آن و صفاتش و از آن جمله تعيين وقتش را جز پـروردگـار تو نمي‌دانـد.
و بعيد نيست - و خدا داناتر است - اين آيه در مقام بيان علت باشد، و

بفرمايد: ساعت قيام نمي‌كند مگر با فناي اشياء و سقوط اسباب و ظهور اين حقيقت كه هيچ ملكي جز براي خداي واحد قهار نيست، پس آن روز جز به خداي‌تعالي مستند و منسوب نيست. و هيچ سببي فرض نمي‌شود كه به طور حقيقت بين خدا و پديد آمدن قيامت واسطه باشد و در نتيجه زمان هم كه در اين عالم براي خود سببي است، نمي‌تواند واسطه باشد. پس روز قيامت در حقيقت توقيت‌بردار (مشمول زمان) نيست - نه اين‌كه ممكن باشد ولي خداي‌تعالي وقتش را معين نكرده است. و به همين جهت است كه مي‌بينيم در كلام خداي‌تعالي هيچ‌گونه تحديدي براي آن روز نيامده

است. تنها اين تحديد ذكر شده كه روز قيامت با انقراض نشئه دنيا به پا مي‌شود. و در اين‌باره فرموده: «در صور دميده مي‌شود پس هر كس كه در آسمان‌هاست و هر كس كه در زمين است، هلاك مي‌شود.» (68 / زمر) و در اين معنا آيات ديگري است كه

از خــراب شدن دنيا خبــر مي‌دهد و يا خبــر مي‌دهد از اين‌كه زميــن و آسمان به زمين و آسماني ديگر مبــدل مي‌گردد و ستارگــان فرو مي‌ريزنــد. و آياتي ديگــر از اين قبيل وجود دارد.

و اگر تحديدي هم آمده به نوعي تشبيه و تمثيل آمده، نظير آيه زير كه مي‌فرمايد: «وضعشان چنين است كه وقتي قيامت را مي‌بينند گويي جز شبي و يا شبي و پاسي از روز آن درنـگ نكردند.» (46 / نازعات) آن‌گاه حـق مطلب را در آيه زير بيان نموده و مي‌فرمايد: «و آن‌هايي كه علم و ايمانشان داده بودند، در پاسخ مي‌گويند، نه، شما در حســاب خدا از روزي كه مرديد تا روز قيامت درنگ كرديد و همين است روز قيامت.» (56 / روم)

در كلام خداي‌تعالي در مواضعي به آن‌چه گفته شد اشاره شده و آن مواضعي است

كه خبر مي‌دهد قيامت جز به ناگهاني و بدون خبر قبلي نمي‌آيد، مانند آيه زير كه مي‌فرمايد: «قيامت در آسمان‌ها و زمين سنگين است و به سراغتان نمي‌آيد مگر به ناگهاني. مردم از تو از وقت آن مي‌پرسنــد، گويي تو تاريــخ آن را مي‌داني. بگو علم آن تنهـا نـزد خــداي‌تعالــي اسـت و لكــن بيشتر مــردم نمي‌داننــد.» (187 / اعراف)

ـ «كَـاَنَّهُــمْ يَــوْمَ يَــرَوْنَهـا لَـمْ يَلْبَثُــوا اِلاّ عَشِيَّـــةً اَوْ ضُحيهــا!» (46 / نازعــات)

اين جمله نزديكي قيامت را در قالب يك تمثيل و تشبيه بيان مي‌كند و مي‌فرمايد: نزديكي قيامت به زندگي دنياييشان طوري است كه مثل آنان در هنگام ديدن قيامت مثل خود آنان است در آن فرض كه بعد از گذشتن يك شب و يا يك نصفه روز از مردنشان دوباره زنده شوند... خلاصه فاصله بين مردن و قيامت را مدت زماني احساس مي‌كنند كه نسبتش با روز و شب‌هاي گذشته عمرشــان نسبت يك شــب و يا يك ظهــر را دارد.

ازآن‌چه گذشت روشن‌شد كه مراد به كلمه «لَبْث» درنگ در مدت زماني است كه بين زندگي دنيا و روز بعث فاصله‌شده و در اين‌مدت در قبرها آرميده‌بودند، چون حساب بر مجموع زندگي دنيا واقع مي‌شود.(1)

1- الميـــــــــــزان ج: 40، ص: 42.

«اِذَا الشَّمْــسُ كُــوِّرَتْ وَ اِذَا النُّجُــومُ انْكَــدَرَتْ وَ اِذَا الْجِبــالُ سُيِّـــرَتْ...!» (1 - 14 / تكـويـر)

ـ «اِذَا الشَّـمْـسُ كُـوِّرَتْ!»

كلمه «كُوِّرَت» به معناي پيچيدن چيزي و به شكل كره در آوردن آن است، نظير پيچيدن عمامه بر سر و شايد تكوير خورشيد استعاره باشد از اين‌كه تاريكي بر جرم خـورشيد احاطه پيدا مي‌كند.

ـ «وَ اِذَاالنُّجُومُ انْكَدَرَتْ!»

«اِنْكِدار» به معناي سقوط است. مراد به اين جمله اين است كه در آن روز ستارگان مي‌ريزند، همچنان‌كه آيه: «وَ اِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ!» (2 / انفطار) نيز همين را مي‌رساند. البته ممكن هم هست از باب كدورت و تيرگي باشد و مراد اين باشد كه در آن روز ستـارگان بي‌نور مي‌شوند.

- «وَ اِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ!»

روزي كه از شدت زلزله آن كوه‌ها به راه مي‌افتند و مندك و متلاشي مي‌شوند و غبــاري پراكنده مي‌گردنــد و سرابي خالــي از حقيقــت (كوهي) مي‌شونــد. همه اين‌هـا تعبيرهايــي است كه در قــرآن درباره وضــع كوه‌هــا در آن روز آمــده اسـت.

- «وَ اِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ!»

«عُشَراء» به معناي ماده شتر حامله‌اي است كه ده ماه از حملش گذشته باشد و به همين جهت عُشرائش مي‌نامند، تا وقتي كه بچه‌اش را بزايد. و اي بسا كه بعد از زائيدن هم آن را عُشَراء بخوانند، چون چنين شتري از نفيس‌ترين اموال عرب به شمار مي‌رود. معناي تعطيل شدن عُشَراء اين است كه در آن روز عرب چنين مال نفيسي را رها مي‌كند و هيچ چوپاني و دشتباني كه آن را حفظ كند، بر او نمي‌گمارد. و گويا در اين جمله اشــاره‌اي به طــور كنايــه به اين معنــا باشد كه همـيــن امــوال نفيسي كه مردم دنيا بر سر آن پنجــه به روي هم مي‌كشنــد، آن روز بي‌صاحــب مي‌ماند و كسي نيست كه از آن‌ها استفــاده كند. براي اين‌كه مــردم آن روز آن قدر به خود مشغولند كه ياد از هيچ چيز ديگر نمي‌كننــد، همچنان‌كه در جاي ديگــر فرمود: «لِكُلِّ امْرِيءٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَــأْنٌ يُغْنيــهِ.»(37 / عبــس)

- «وَ اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ!»

«وَحْش» به معناي حيواني است كه هرگز با انسان‌ها انس نمي‌گيرد، مانند درندگان و امثال آن. ظاهر آيه اين است كه وحشي‌ها هم در روز قيامت مانند انسان‌ها محشور مي‌شوند. اين‌كه وحشيان بعد از محشور شدن چه وضعي دارند و سرانجام كارشان چه مي‌شود؟ در كلام خداي‌تعالي و در اخباري كه قابل اعتماد باشد چيزي كه از اين اسرار پرده بردارد، نيامده است چه بسا كه بعضي گفته باشند محشور شدن وحشي‌ها مـربــوط به روز قـيامــت نيست، بلكه از نشـانه‌هاي قبــل از قيامــت است و منظــور از آن ايــن است كه قبــل از قيامــت - در اثر زلزله‌هــاي پي در پي - همه وحشي‌ها از غــار خـود بيرون مي‌جهند.

ـ «وَ اِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ!»

«تَسْجير» يا افروختن درياها به دو معني تفسير شده است. يكي افروختن دريايي از آتش و دوم پر شــدن درياهــا از آتش. و معنــاي آيه بنا به تفسيــر اول ايــن است كه روز قيامت درياها آتشــي افروخته مي‌شوند. و بنا بر تفسير دوم اين مي‌شود كه درياها پرازآتش‌مي‌شوند... .

ـ «وَ اِذَاالسَّماءُ كُشِطَتْ!»

كلمه «كَشْط» به معناي قلع و كندن چيزي است كه سخت به چيز ديگري چسبيده و قهرا كندنش نيز به شدت انجام مي‌شود. و كشط آسمان قهرا با آيه: «وَالسَّمواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمينِهِ،» (67 / زمر) و آيه «وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزيــلاً،» (25 / فرقان) و سايــر آيـات مربـوطـه بـه ايـن معنـا منطبـق مي‌شــود...(1)

1- الـميـــــزان ج: 40، ص: 79.

«اِذا وَقَعَتِ الْـواقِعَةُ...!» (1 تا 6 / واقعه)
سوره واقعه قيامت كبري را كه در آن مردم دوباره زنده مي‌شوند، شرح مي‌دهد. نخست مقداري از حوادث هول‌انگيز آن را ذكر مي‌كند، حوادث نزديك‌تر به زندگي دنيايــي انسان و نزديك‌تــر به زميني كه در آن زندگــي مي‌كرده و مي‌فرمايــد: اوضــاع و احوال زمين دگرگــون مي‌شود و زمين بالا و پايين و زير و رو مي‌گردد،

زلزلــه بسيار سهمگيــن زميــن كوه‌هــا را متلاشــي و چــون غبــار مــي‌ســازد... .
- «اِذا وَقَـعَتِ الْـواقِـعَـةُ،»
وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پديد آمدن آن و كلمه «واقِعَة» صفتي است كه هر حادثه‌اي را با آن توصيف مي‌كنند (مي‌گويند واقعه‌اي رخ داده، يعني حادثه‌اي پديد شده،) و مراد از واقعه در آيه مورد بحث «واقعه قيامت» است. و اگر در اين‌جا به طور مطلق و بدون بيان آمده و تنها فرموده: «چون واقعه رخ مي‌دهد»، بدين جهت بوده كه بفهماند، واقعه قيامت آن قدر معروف است كه شنونده آن را به خوبي مي‌شناسد. و به همين جهت است كه گفته‌اند: اصلاً كلمه «واقِعَة» يكي از نام‌هاي قيامت است، كه قرآن اين نامگذاري را كرده، هم‌چنان‌كه نام‌هاي ديگري چون «حاقَّه»، «قارِعَة» و «غاشِيَـة» بر آن نهاده است.

- «لَيْسَ لِوَقْعَتِهـا كاذِبَـةٌ،»
در وقوع و تحقق قيامت هيچ دروغي نيست. هيچ عاملي كه اقتضاء دروغ شدن وقوع قيامت را داشته باشد و آن را دروغ كند، وجود ندارد.
- «خــافِــضَــةٌ رافِـعَـةٌ!»
يعني قيامت خافض و رافع است. «خَفْض» معناي خلاف «رَفْع» را مي‌دهد. و اما اين‌كه به چه حساب قيامت پايين آورنده و بالا برنده است، بايد گفت: كه اين تعبير كنايه است، از اين‌كه قيامت نظام عالم را زير و رو مي‌كند، مثلاً باطن دل‌ها را كه در دنيا پنهان بود ظاهر مي‌كند و آثار اسبابي كه در دنيا ظاهر بود و همه مي‌دانستند آب چه اثري و آتش چه اثري دارد، در قيامت پنهان مي‌شود. يعني اسباب به كلي از اثر مي‌افتد. و روابط جـاري ميـان اسباب و مسببـات كاملاً قطع مي‌گردد.

ـ «اِذا رُجَّـتِ الْاَرْضُ رَجّا!»

كلمه «رُجّ» به معناي تكان دادن به شدت چيزي است و در اين آيه منظور از آن، زلزله قيامت است. كه خداي سبحان در آيه «اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَـيْءٌ عَظيمٌ!» (1 / حج) آن را بس عظيم توصيف كرده و در آيه فوق با آوردن كلمه «رَجّا» همين عظمــت را فهمانــده است - چون زميــن زلزلـه مي‌شود كه شدتش قابل وصف نيست.

- «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثّا!»

كلمــه «بُسّ» به معناي خــورد كردن است، يعني جسمي را كه داراي جمعي بوده، آن قدر بكوبــي تا مانند آرد به صورت ذراتي درآيــد. در حقيقــت بس جبال همان معنــاي را مي‌رساند كه آيه شريفه «وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ» مي‌رساند. و كلمه «هَباء» به معنـاي غبــار است. «فَكانَتْ هَبــاءً مُنْبَثّــا ـ و سپس غبــاري پراكنــده در فضا گردند.»(1)

واقعه چگونه اتفاق مي‌افتد؟ (357)

«وَ تَـرَي الْجِبـالَ تَحْسَبُهـا جامِدَةً وَ هِيَ تَمُـرُّ مَــرَّالسَّحــابِ...!» (88 / نمل)
اين آيه شريفه از آن جهت كه در سياق آيات قيامت قرار گرفته و آن‌چه مي‌گويد درباره همان قيامت مي‌گويد و پاره‌اي از وقايع آن روز را توصيف مي‌كند، كه عبارت است از به راه افتادن كوه‌ها، كه درباره اين قضيه در جاي ديگر قرآن فرموده: «وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَرابا - به راه افتاده مي‌شوند كوه‌ها و در آخر سراب مي‌شوند،» (20 / نبأ) و
1- الميزان ج: 37، ص: 234.

نيز در مواردي ديگر از آن خبر داده است.
پس اين‌كه مي‌فرمايد: «وَ تَرَي الْجِبالَ - و مي‌بيني كوه‌ها را،» خطاب در آن به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است. و مراد به آن مجسم كردن واقعه است، هم‌چنان‌كه در آيه «وَ تَرَي النّاسَ سُكاري - مردم را مست مي‌بيني،» (2 / حج) حال مردم را در آن مجسم مي‌كند، نه اين‌كه تو الان ايشان را مي‌بيني، بلكه اگر حال ايشان را مي‌ديدي آن‌چه از وضعشان كه ديدني است اين طور به نظرت مي‌رسيد كه مستند.
«تَحْسَبُها جامِدَةً،» يعني كوه‌ها را مي‌بيني و آن‌ها را جامد گمان مي‌كني. معناي روبرهم دو جمله اين است كه - تو در آن روز كوه‌ها را (كه امروز جامد گمان مي‌كني،) مي‌بـيني كه چـون ابر به حركت در مي‌آيند.
- «صُنْـعَ اللّـهِ الَّـذي اَتْقَـنَ كُـلَّ شَـيْءٍ!»

در اين جمله تلويح و اشاره‌اي است به اين‌كه اين صنع و اين عمل از خداي‌تعالي تخريب و ويراني عالم است، لكن چون تكميل آن را در پي دارد و مستلزم اتقان نظام آن است، نظامي كه در آن هر چيزي به منتها درجه كمال خود مي‌رسد، آن كمالي كه اگر كمال سعادت باشد و اگر كمال شقاوت، زمينه‌اش را قبلاً فراهم كرده بود، از اين رو ويراني را صنع و آفرينش ناميد، چون اين خود صنع خداست، آن صنعي كه هر چيـزي را متقن كرد، پس خداي سبحان، اتقان را از هر چه كه متقن كرده، سلب نمي‌كند و فساد را بر آن‌چه اصلاح فرموده مسلط نمي‌سازد. پس اگر دنيا را خراب مي‌كند براي اين است كه آخرت را تعمير نمايد.(1)
1- الـميزان ج: 30، ص: 352.

«اَلْحاقَّـةُ مَا الْحاقَّـةُ وَ ما اَدْريـكَ مَا الْحاقَّـةُ كَذَّبَـتْ ثَمُـودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ!»
(4 - 12 / حـاقـه)
مراد از كلمه «اَلْحاقَّه» روز قيامت كبري است. كلمه «قارِعَه» نيز يكي از اسامي قيامت است و بدين جهت آن را «قارِعَه ـ كوبنده» ناميدند كه آسمان‌ها و زمين را به هم مي‌كوبد و به آسمان و زميني ديگر تبديل مي‌كند، كوه‌ها را به راه مي‌اندازد،

خورشيد را تيره و ماه را منخسف مي‌كند، ستارگان را مي‌ريزد و تمامي اشياء به قهر الهي دگرگون مي‌شوند، كه قرآن بـه هـمه اين‌ها ناطـق است.
اين آيه و آيه بعدش تا نه آيه هر چند در صدد بيان اجمالي از داستان نوح و عاد و ثمود و فرعون و طاغوت‌هاي قبل از او و مؤتفكات و هلاكت آنان است و لكن در حقيقت مي‌خواهد به پاره‌اي از اوصاف «اَلْحاقَّة ـ قيامت» اشاره كند.
و حاصل معنا اين است كه قيامت همان كوبنده‌اي است كه ثمود و عاد و فرعون و قبل از او مؤتفكات و قوم نوح تكذيبش كردند و خدا با اخذي شديد ايشان را بگرفت و به عذاب انقراض هلاكشان كرد.(1)
1- الـميـــــــزان ج: 39، ص: 69.

فصل دوم:نفخه صور و آغاز پایان

«فَاِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ وَ حُمِلَـتِ الاَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً...!»(13 - 17/حاقه)
تعبير دميدن در صور كنايه است از مسئله قيامت. دميدن در بوق هم كنايه است
(364)
از حاضر كردن مردم براي رسيدگي به حساب‌هايشان و اگر آن را به صفت واحده توصيــف كرده براي اشــاره به اين معنا بــوده كه مسئله حتمــي است و قضائش رانده شده و امــر پا در هوايــي نيست كه احتيــاج به تكرار نفخــه داشته باشــد و آن‌چــه از سياق آيــات به ذهن مي‌رســد، اين است كه منظــور از اين نفخه واحده، نفخه دوم است كه در آن مردگــان زنده مي‌شوند.
ـ «وَ حُمِلَتِ الاَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً!»
كلمه «دَكَّ» معنايش كوبيدن سخت است، به طوري كه آن‌چه كوبيده مي‌شود، خرد گشته و به صورت اجزايي ريز در آيد. و منظور از حمل شدن زمين و جبال اين است كه قدرت الهي بر آن‌ها احاطه مي‌يابد. و اگر مصدر «دك» را با كلمه واحده توصيف كرد، براي اين بود كه به «سرعت خرد شدن» آن‌ها اشاره كند و بفهماند خُرد شدن كوه‌ها و زمـين احـتياج بـه كوبيدن بـار دوم ندارد.
«نفخه صور» و وضع جهان بعد از آن (365)
- «فَـيَــوْمَـئِــذٍ وَقَـعَـتِ الْـواقِــعَـةُ!»
در چنيــن روزي قيامت به پا مي‌شود.
ـ «وَانْشَقَّتِ‌السَّماءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ - و آسمان مي‌شكافد كه در چنين روزي صولت و رفعتش به ضعف مبدل مي‌گردد.»
كلمه «اِنْشِقاق» در هر چيز استعمال شود، معناي جدا شدن قسمتي از آن را مي‌دهد و كلمه «واهِيَة» به معناي ضعف و به قولي به معناي پاره شدن چرم و جـامــه و امثــال آن اســت.
و ممكن هم هست آيه شريفه در معناي آيه زير باشد كه مي‌فرمايد: «وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزيلاً - و روزي كه آسمان بر ابرها پاره پاره مي‌شود و
(366) شروع و پايان جهان
ملائكه به طور ناگفتني نازل مي‌گردند.» (25 / فرقان) (1)

«وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمواتِ وَ مَنْ فِيالاَرْضِ اِلاّ مَنْ شاءَ اللّهُ ثُمَّ نُفِخَ فيهِ اُخْري...!» (68 و 69 / زمر)
ظاهر آن‌چه در كلام خداي‌تعالي در معناي نفخ صور آمده اين است كه اين نفخه دو بار صــورت مي‌گيــرد، يك بار بــراي اين‌كــه همه جانداران با هم بميرند و يك بار هـم بـراي اين‌كــه همـه مـردگــان زنـده شـونـــد.
1- الـميـــــــــزان ج: 39، ص: 107.

جملــه «اِلاّ مَنْ شاءَ اللّهُ،» استثنايــي است از اهل آسمان‌هــا و زمين. و معناي آيه «ثُمَّ نُفِخَ فيهِ اُخْري فَاِذاهُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ،» اين است كه در صور نفخه ديگري دميده مي‌شود، كه ناگهان همه از قبرها بر مي‌خيزند و منتظر مي‌ايستند، تا چه دستوري برسد و يا چه رفتاري با ايشان مي‌شود و يا معنا اين است كه بر مي‌خيزند و مبهوت و متحير نگاه مي‌كنند. «وَ اَشْرَقَتِ الاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها،» اشراق ارض به معناي نوراني شدن آن است. آن‌چه به نظر ما مي‌رسد - و خدا داناتر است - اين است كه بعيد نيست مراد به اشراق زمين به نور پروردگارش، آن حالتي باشد كه از خصايص روز قيامت است، از قبيل كنار رفتن پرده‌ها و ظهور حقيقت اشياء و بروز و ظهور واقعيت اعمال، از خير يا شر، اطاعت يا معصيت، حق يا باطل، به طوري كه ناظران حقيقت هر عملي را ببينند. چون اشراق هر چيزي عبارت است از ظهور آن به وسيله نور و اين هم جاي شك نيست

كه ظهور دهنده آن روز خداي سبحان است، چون غير از خدا هر سبب ديگري در آن روز از سببيت ساقط است، پس اشياء در آن روز با نوري كه از خداي‌تعالي كسب كرده، روشن مي‌شوند.
اين اشراق هر چند عمومي است و شامل تمامي موجودات مي‌شود و اختصاصي به زمين ندارد و لكن از آن‌جا كه غرض بيان حالت آن روز زمين و اهل زمين است، لذا تنها از اشراق زمين سخن گفت. مراد از زمين در عين حال زمين و موجودات در آن و مـتعلقات آن است.
اين معنايي كه به نظر ما رسيده از مواضعي از كلام خداي‌تعالي به شرح زير اسـتفاده مي‌شود.
- «تو از چنين وضعي در غفلت بودي، ما پرده غفلت را كنار زديم، اينك

ديـدگانت امروز تيـزبين و خيـره شـده است.» (22 / ق)
- «روزي كــه هــر نفســي آن‌چــه از خيــر عمــل كــرده، حاضــر مي‌يابــد

و آن‌چــه از بدي‌هــا كه مرتكــب شده!» (30 / آل‌عمران)
- «در امروز زمين اخباري را كه دارد مي‌گويد، چون پروردگار تو به آن وحي كــرده، در امروز مردم دستــه دستــه بيرون مي‌آينــد تا اعمال خــود را ببينند، پس هــر كس بــه سنگينــي يك ذره عمل خيــري كرده باشــد، آن را مي‌بينــد و هر كس بـه سنگينــي يك ذره عمــل شري كــرده باشد، آن را خواهــد ديــد.» (4 تا 8 / زلزله)
و آيات‌بسياري ديگر كه دلالت‌دارند بر ظهوراعمال و تجسم آن‌ها و شهادت اعضاي بـدن آدمـيان و امثال آن.(1)
1- الـميـــزان ج: 34، ص: 145.

«وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمواتِ وَ مَنْ فِي الْاَرْضِ اِلاّ مَنْ شاءَ اللّهُ وَ كُلٌ اَتَوْهُ داخِرينَ!» (87/نمل)

كلمه «نَفْخ صُور ـ دميدن در بوق» كنايه است از اعلام به جمعيت انبوهي، چون لشكر، مطلبي را كه بايد همگي عملي كنند، مثل اين‌كه همگي در فلان روز و فلان ساعت حاضر باشند و يا حركت كنند و يا امثال اين. و كلمه «فَزَع» به

روز نفخ صور و وضع موجودات در پايان دنيا (371)

معناي آن گرفتگي و نفرتي است كه از منظره‌اي نفرت‌آور به انسان دست مي‌دهد. فـزع هـم از هـمان جـنس جـزع است.

بعضــي گفته‌انــد: مــراد از ايــن نفــخ صــور، نفخــه دومــي است، كه بـا آن روح به كالبدهـا دميــده مي‌شــود و همــه بــراي فصــل قضـــا مبعــوث مي‌گردنــد.

بعـضي ديگر گفتـه‌اند: مـراد به آن، نفخه اول است، كه با آن همه زندگان مي‌ميرند.

بعيد نيست كه مراد از نفخ در صور، در اين صورت مطلق نفخ باشد، چه آن‌كه با آن مي‌ميرند و يا آن نفخي كه با آن زنده مي‌شوند. براي اين‌كه نفخ هر چه باشد، از مختصات قيامت است و اين‌كه بعضي در فزع و بعضي در ايمني هستند و نيز كوه‌ها به راه مي‌افتند، همه از خواص نفخه اول باشد و اين‌كه مردم با خواري نزد خدا مي‌شوند، از خواص نفخه دوم باشد.

(372) شروع و پايان جهان

خــداي تعالي از حكــم فزع عمومي كه شامل همه موجودات آسمان‌ها و زمين است، جمعي از بندگــان خود را استثنـاء كرده است.

و ظاهرا مراد از جمله «وَ كُلٌ اَتَوْهُ داخِرينَ،» رجوع تمامي موجودات عاقل در آسمان‌ها و زمين است، حتي آن‌هايي كه از حكم فزع استثناء شده‌اند، چه آن‌ها و چه اين‌ها، همه نزد پروردگار متعال حاضر مي‌شوند.(1)

1- الـميـــزان ج: 30، ص: 350.

مفهوم ترس اعظم و حال موجودات در زمان (373)

«لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الاَْكْبَرُ...!» (103 / انبياء)

كلمه «فَزَع اَكْبَر» به معناي ترس اعظم است، كه خداي‌تعالي خبر داده كه چنين ترسي در هنگام نفخ صور وقوع پيدا مي‌كند. و فرموده: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمواتِ وَ مَنْ فِي الاَْرْضِ - و چون در صور دميده مي‌شود، همه كساني كه در آسمان‌ها و زمينند، به فزع مي‌افتند.» (87 / نمل) (1)

1- الـميـــزان ج: 28، ص: 183.
(374) شروع و پايان جهان
«فَأِذا جــاءَتِ الصّاخَّــةُ يَوْمَ يَفِــرُّ الْمَــرْءُ مِنْ اَخيــهِ...!» (42 - 43 / عبس)
ـ «فَـأِذا جـاءَتِ الصّـاخَّـــــةُ،»
كلمه «صاخَّه» به معنــاي صيحه شديــدي است كه از شدتــش گوش‌ها كر مي‌شود و منظــور از آن نفخـه صـور است.
ـ «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخيهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبيهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنيهِ،»
اين آيه به شدت روز قيامت اشاره مي‌كند. شدت آن روز به حدي است كه اقرباي انسان و نزديكانش كه يك روز طاقت فراقشان را نداشت و آن‌ها را ياور و بازوي خود در زندگي مي‌پنداشت و همواره به آنان پناه مي‌برد، امروز از همه آنان مي‌گريزد، براي اين‌كه شدت آن چنان احاطه مي‌كند كه نمي‌گذارد، آدمي به ياد چيزي و كسي بيفتد و
نفخه صور و وضع مردم در پايان دنيا (375)
اعتنايي به غير خود كند، حال غير خودش هر كه مي‌خواهد باشد. آري بلا و مصيبت وقتي عظيم‌باشد و شدت يابد و بر آدمي چيره‌گردد، آن‌چنان آدمي‌رابه‌خودجذب مي‌كند كه از هر كفر و تلاشــي ديگر منصرفش مي‌سازد.
دليل بر اين معنا آيه بعدي است كه مي‌فرمايد:
ـ «لِكُـلِّ امْـرِيءٍ مِـنْهُـمْ يَـوْمَئِذٍ شَـأْنٌ يُـغْنيـهِ!»
براي هر فردي از ايشان به قدر كفايت كه نگذارد به چيز ديگري بينديشد، گرفتاري هست.
ـ «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ!»
اين آيه بيان مي‌كند كه در آن روز مردم به دو دسته منقسم مي‌شوند، قسمتي اهل سعادت و قسمي ديگر اهل شقاوت و اشاره مي‌كند به اين‌كه هر يك از اين دو طايفه با
(376) شروع و پايان جهان
سيما و قيافه‌اش شناخته مي‌شود. اهل سعادت چهره‌هاي نوراني و درخشنده دارند، كه فرح و سرور و انتظار آينده‌اي خوش از آن چهره‌ها هويداست، پس معناي مستبشره همیــن است كه از ديدن منزلگــاه خود كه به زودي بدان‌جا منتقل مي‌شوند، خوشحالند.
ـ «وُجُــوهٌ يَــوْمَئِــــذٍ عَلَيْهــــا غَبَـــــرَةٌ!»
كلمه «غَبَرَة» به معناي غبار و كدورت است كه منظور از آن سيما و نشانه‌هاي غم و اندوه است. «تَرْهَقُها قَتَرَةٌ - سياهي و تاريكي بر آن

چهره‌ها نشسته است.» در اين چهار آيه حال دو طايفه را با بيان حال چهره‌هاشان بيان كرده است. چون چهره و قيافه آيينه دل است. هم مسرت دروني در آن جلوه مي‌كند و هم اندوه و گرفتاري. «اُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ ـ اين‌طايفه جامع بين دو صفت كفر و فجورند.» كفر كه كار قلب و فجور كه كار بدني
نفخه صور و وضع مردم در پايان دنيا (377)
است و به‌معناي گناهان شنيع است.(1)

«فَاِذا نُقِرَ فِي النّاقُورِ فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسيرٌ...!» (8 / مدثر)
كلمه «نُقِر» به معناي كوبيدن و كلمه «ناقُور» به معناي هر چيزي است كه به آن مي‌كوبنــد، تا صــدا كنــد و جملــه «نَقر در ناقُــور» نظير جملــه «نَفْخ در صــور»
1- الـميـــــــــــزان ج: 40، ص: 73.
(378) شروع و پايان جهان
كنايــه از زنـده كردن مردگــان در قيامــت و احضــار آنان براي حسابرســي اســت.
ـ «فَذلِكَ يَـوْمَئِذٍ يَـوْمٌ عَـسيرٌ، عَـلَي الْكافِرينَ غَيْرُ يَسيرٍ!»
در آيه فوق اشاره است به زمان نقر در ناقور و بعيد نيست كه مراد از كلمه «يَوْمَئِذ» روزي باشد كه خلايق براي حساب و جزا به سوي خدا برمي‌گردند. اگر كلمه «يَوْمَئِذ» قيد كلمه «فَذلِك» باشد معناي آيه چنين مي‌شود: «پس زمان نقر ناقور كه روز رجوع خلايق به خدا واقع مي‌شود، زماني بس دشوار بر كافران است!» و اگر كلمه مزبور قيد كلمــه «يَوْم» باشــد معني چنين مي‌شــود: «زمان نقر ناقور زماني بس دشوار بر كافران است، در روزي كه خلايق به سوي خدا برمي‌گردند!» (1)
1- الـميـزان ج: 39، ص: 275.
(379) روز سخت و احضار براي حسابرسي

«يَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَةُ...!» (6 - 14 / نازعات)
كلمه «راجِفَه» به صيحه‌هاي عظيمي تفسير شده كه در آن تردد و اضطرابي باشد و كلمه «رادِفَه» و متأخر و تابع تفسير شده، در نتيجه بنابراين تفسير، دو آيه مورد بحث با دو نفخه صور تطبيق مي‌شود، كه آيه زير هم بر آن‌ها دلالت دارد، مي‌فرمايد: «و در صور دميده مي‌شود، پس هر كس كه در آسمان‌ها و هر كس كه در زمين باشد، غش مي‌كند مگـر كسـي كـه خـدا بخواهـد و سپـس بار دوم در آن دميـده مي‌شـود، كه ناگهان
(380) شروع و پايان جهان
همه بـه حـال ايستـاده تماشـا مي‌كننـد.» (68 / زمر)
آن‌چه با سياق مناسب‌تر است جمله «يَوْمَ تَرْجُفُ...،» بر فخامت و عظمت آن دلالت مي‌كند و مي‌فهماند، آن قدر شديد است كه ناگفتني است.
ـ «قُلُـوبٌ يَـوْمَئِـذٍ واجِفَـةٌ اَبْصارُهـا خاشِعَـةٌ!»
مراد از قلوب در امثال اين موارد كه صفات ادراكي از قبيل علم و خوف و رجاء و نظاير آن بدان نسبت داده مي‌شود، نفوس بشري است. و اگر خشوع را به ابصار نسبت داده، با اين‌كه خشوع از احوال قلب است، به خاطر آن بوده كه اثر ظاهري خشوع در چشم‌ها قوي‌تر از ساير اعضاء است.
ـ «يَقُولُـونَ ءَاِنّـا لَمَـرْدوُدوُنَ فِي الْـحافِرَةِ؟»
منكريـن بعث مي‌گوينـد: آيا ما راستـي راستـي بعد از مـرگ به حالـت اولـي
(381) سرعت و دهشت و عظمت پايان دنيا
كه همـان حالـت زندگـي است، برمي‌گرديـم؟
- «ءَاِذا كُنّا عِظاما نَخِرَةً - بعد از آن‌كه استخوان‌هاي پوسيده شديم؟»
وقتـي زنـده شـدن بعد از مرگ عجيـب باشد، با پوسيـده شـدن استخـوان‌هـا و تفـرق اجـزاء عـجيب‌تـر است.
ـ «قـالُـوا تِلْـكَ اِذا كَـرَّةٌ خـاسِـرَةٌ!»
ايـن رجعـت ـ يعنـي بـرگشتـن بعـد از مـرگ بـه سـوي زنـدگـي ـ رجعتـي است كه براي صاحبش خسران‌آور است.
ـ «فَاِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ، فَاِذا هُمْ بِالسّاهِرَةِ!»
كلمه «زَجْر» به معناي طرد كردن كسي با آواز و نهيب است و اگر نفخه دوم را زجره خوانده، از اين جهت بودكه انسان با اين نهيب از نشئه مرگ به نشئه حيات و از باطن

زميــن به روي زمين منتقل مي‌شود. كلمه «اِذا» فجائيه است، يعني معناي (ناگهان و ناگاه) را مي‌دهد. كلمــه «ساهِرَه» به معناي زمين همــوار و يا زميـن خالي از گياه است.
معناي آيه اين است كه: براي ما دشوار نيست كه ايشان را بعد از مردن زنده كنيم، و دوباره به زندگي برگردانيم، براي اين كه برگشتن آنان بيش از زجره واحده‌اي كاري ندارد، به محضي كه آن زجره محقق شود، ناگهان همه زنده گشته و روي زميني تخت و يا بي‌آب و علف قرار خواهند گرفت، با اين‌كه لحظه قبل از آن، مرده و در شكم زمين بودند.
پس دو آيه مورد بحث در معناي آيه زير است كه مي‌فرمايد: «مسئله قيامت نيست، مگر نظير چشم به‌هم زدن و يا فوري‌تر از آن.» (77/نحل) (1)
1- الميـــــــزان ج: 40، ص: 21.

«طامّه كبري» و تدبير پايان جهان

«فَاِذا جـــاءَتِ الطّامَّةُ الْكُبْري!» (34 / نازعات)
كلمه «طامَّة» عاليه و غالبه است. و هر داهيه و بلايي را كه انسان‌ها از دفع آن عـاجز باشند، طامّه مي‌گويند.
بنا به گفته صاحب مجمع، طامّه كبري همان قيامت است، چون قيامت داهيه‌اي است كه از هر داهيه‌اي ديگر عالي‌تر است و بر هر داهيه‌اي غالب است. و اين است

معناي كبري بودن طامّه قيامت. و چون نفرموده قيامت از چه داهيه‌اي بزرگتر است و به طور مطلق فرموده داهيه بزرگتر، معلوم مي‌شود هيچ داهيه و واقعه‌اي بـزرگتـر از آن نـيست.
بـا تـوجـه بـه (فـاء تفريـع) در اول جملـه مضمـون آيـه فـوق يعنـي آمـدن قيامـت از لـوازم خلقـت آسمـان و زميـن و تدبيـر جـاري در آن دو است.(1)
1- الـميـــــــزان ج: 40، ص: 34.

فصل سوم:تمام شدن عمر آسمان‌ها و زمین

تمام شدن عمر ماه و خورشید در زمان مقرر

«وَ سَخَّرَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْري لاَِجَلٍ مُسَمًّي...!»(2 / رعد)
«كُلٌّ يَجْري لاَِجَلٍ مُسَمًّي - يعني هر يك از شمس و قمر تا اجلي معين جريان دارند،»
كه وقتي آن سرآمد سر رسيد، مي‌ايستند. ممكن هست، بلكه رجحان هم دارد

كه بگوييم ضمير به همه آسمان‌ها و شمس و قمر بر مي‌گردد، زيرا حكم جريان و سير، حـكمي است عـمومي كه هـمه اين اجسـام محكـوم به آن هستند.
تدبير امر عالم هم به همين معناست كه اجزاي آن را به بهترين و محكم‌ترين نظم منظم سازد، به طوري كه هر چيزي به سوي غايت مقصود از آن متوجه گشته، سير كند و همين آخرين كمالي است كه مخصوص به اوست و منتهي درجه و اجل مسمايي است كه به ســوي آن گسيل شده، هم‌چنيــن روبرهم، آن را با نظمي عام و عالمي منظم سازد، به طوري كه سراپاي عالم هم متوجه غايت كلي خود كه همان رجوع و بازگشت به‌خداست بشود و در نتيجه بعداز دنيا آخرت هويداگردد.(1)
1- الميزان ج: 22، ص: 167.

ـ «يَـوْمَ تَرْجُـفُ الاْرْضُ وَ الْجِبـالُ وَ كانَـتِ الْجِبـالُ كَثيبـا مَهيـلاً!» (14 / مزمل)
«رَجْف» به معناي اضطراب شديد است. «كَثيب رَمْل» به معني توده‌اي از شن است. مهيل شدن كوه‌ها به معناي آن است كه وقتي ريشه‌اش تكان بخورد، از بالا فروبريزد.
ـ «اَلسَّمـآءُ مُنْفَطِـرٌ بِهِ كـانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً!» (18 / مـزمل)
اين آيه به شدت آن روز اشاره مي‌كند و كلمه «اِنْفِطار» به معناي شكاف برداشتن است. معناي آيه اين است كه آسمان در آن روز و يا به سبب شدت آن

روز شـكـافـتـه مي‌شـود.
و جمله «كانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً» مي‌خواهد نكته‌اي جديد را افاده كند و آن، اين است كه وعده خدا شدني است. و اگر كلمه «وَعْد» را به ضمير خداي‌تعالي نسبت داد، شايد براي اين بود كه اشاره كند به اين‌كه غير از خدا كسي نيست كه صلاحيت داشته باشد، چنين تهديدي بكند.
ـ «فَـاِذا بَـرِقَ الْبَصَـرُ، وَ خَسَـفَ الْقَمَـرُ، وَ جُمِعَ الشَّمْـسُ وَ الْقَمَـرُ!» (8 / قيامت)
در اين آيه چند نشانه از نشانه‌هاي قيامت ذكر شده، منظور از بريق بصر، تحير چشـم در ديدن و دهشت‌زدگـي آن است و منظور از خسوف قمر بي‌نور شدن آن اسـت. (معنـاي آيه اين است: روزي كه چشمـان از وحشـت و هول خيره بماند و ماه تاريك شود و ميان خورشيد و ماه جمع گردد... .) (1)

«اِذَا السَّمـاءُ انْشَقَّـتْ... وَ اِذَا الاَْرْضُ مُـدَّتْ، وَ اَلْقَـتْ مـا فيهـا وَ تَخَلَّـتْ!»
(1 تا 5 / انشقاق)
وقتي آسمان شكافته شد، انسان پروردگارش را ملاقات مي‌كند و پروردگارش طبق اعمالـي كـه كرده به حساب و جزاي او مي‌پردازد.
انشقاق آسمان به معناي از هم گسيختن و متلاشي شدن آن است و اين خود يكي از
1- الميزان ج: 39، ص: 244 و ص: 315.

مقدمات قيامت است، همچنين «مَدِّ اَرْض» كه در آيه سوم آمده و همچنين ساير علامت‌هايي كه ذكر شده، چه در اين سوره و چه در ساير كلمات قرآن از قبيل تكوير شمس، اجتماع شمس و قمر، فرو ريختن كواكب و امثال آن.
ـ «وَ اَذِنَـتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ!»
كلمه «اَذِن» به معناي گوش دادن است. كلمه «حُقَّت» به معناي آن است كه آسمان در شنيدن و اطاعت فرمان‌هاي خدا حقيق و سزاوار مي‌شود.
معناي آيه اين است كه آسمـان مطيع و منقاد پروردگارش گشتـه و حقيق و سـزاوار شنيدن و اطاعت فرامين پروردگارش مي‌گـردد.
ـ «وَ اِذَا الاَْرْضُ مُـــدَّتْ!»
ظاهـرا منظور از كشيـده شدن زميـن، گشاده شـدن آن است، همچنان‌كه در

جـاي ديگر فرمـود: «روزي كه زميـن به زمينـي ديگر مبدل مي‌شود.» (48 / ابراهيم)
ـ «وَ اَلْقَتْ ما فيها وَ تَخَلَّتْ!»
زمين آن‌چه در جوف دارد، بيرون مي‌اندازد و خود را از آن‌چه دارد، تهي مي‌سازد... وَ اَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ.(1)

«... وَ الْاَرْضُ جَميعـا قَبْضَتُهُ يَـوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّمواتُ مَطْوِيّـاتٌ بِيَمينِهِ...!»
1- الميزان ج: 40، ص: 136.
زمان قبض زمين و آسمان‌ها و از كارافتادن اسباب‌ها (393)
(67 / زمر)
در روز قيامت تمامي اسباب از سببيت مي‌افتند و دست خلق از همه آن‌ها بريده مي‌شود، تنها يك سبب مي‌ماند و آن هم خداي مسبب‌الاسباب است. در آن روز زمين را قبضه مي‌كند، آسمان‌ها را درهم مي‌پيچد و براي مردن همه زنده‌ها و زنده شدنشان در صور مي‌دمد و زمين به نور پروردگارش نوراني مي‌گردد و كتاب را مي‌گذارند و انبياء و شهدا را مي‌آورند و بين خلق داوري مي‌شود و هر كسي آن‌چه را كه كرده به طور كامل دريافت مي‌كند و مجرمين را به سوي آتش مي‌رانند و متقين را به سوي بهشت مي‌برند، خوب، خدايي كه چنين شأني در مالكيت و تصرف دارد، اگر كسي او را با اين شئون بشناسد، همين شناسايي ايجاب مي‌كند كه تنها به سوي او روي آورد و به كلي از غير او اعراض كند.
(394) شروع و پايان جهان
منظور از كلمه «اَرْض،» كره زمين است، با همه اجزايش و اسبابي كه در آن در يكديگر فعاليت دارند. معناي انحصار در ملك و امر و حكم و سلطان و امثال آن در روز قيامت در خداي‌تعالي، اين نيست كه اين عناوين در دنيا منحصر در خداي‌تعالي نباشد، بلكه معنايش اين است كه در قيامت اين عناوين بهتر ظهور دارد و اهل محشر آن‌ها را به وضوح درك مي‌كنند، برخلاف دنيا كه در آن‌جا اين معاني براي همه روشن نبود، وگرنه در دنيا هم اين عناوين مال خدا بود. پس معناي بودن زمين در قيامت در قبضه خدا، اين است كه در قيامت اين معنا براي مردم روشن مي‌شود، نه اين‌كه اصل آن‌ها تنها در قيامت پيدا مي‌شود و خدا تنها در آن روز داراي چنين تسلط و مالكيت مي‌گردد. ـ «وَالسَّمواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمينِهِ... ـ و آسمان‌ها مچاله دست‌اوست!»
زمان قبض زمين و آسمان‌ها و از كارافتادن اسباب‌ها (395)
«يَمين» هر چيزي دست راست و سمت راست آن است، يعني سمتي كه از سمت ديگر قوي‌تر است و اين كلمه را به طور كنايه در قدرت استعمال مي‌كنند و از سياق آيه برمي‌آيد كه حاصل دو جمله: «وَ الْاَرْضُ جَميعا قَبْضَتُهُ،» و «وَ السَّمواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمينِهِ،» اين است كه در آن روز سبب‌هاي زميني و آسماني از سببيت مي‌افتند و ساقط مي‌شوند و آن روز اين معنا ظاهر مي‌گردد كه هيچ مؤثري در عالم هستي به جز خداي سبحان

نیست - سُبْحانَهُ وَ تَعالي عَمّا يُشْرِكُونَ! (67 / زمر) (1)

1- الميزان ج: 34، ص: 144.

شكافته شدن آسمان، پخش كواكب و وضع درياها در پايان دنيا

«اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ، وَ اِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ، وَ...!» (1 تا 5 / انفطار)
كلمه «فَطْر» به معناي شكافتن و كلمه «اِنْفِطار» به معناي شكافته شدن است. آيه شريفه، نظير آيه زير است كه آن نيز، سخن از شكافته شدن آسمان دارد و مي‌فرمايد: «وَ انْشَقَّــتِ السَّمــاءُ فَهِــيَ يَــوْمَئِــذٍ واهِيَـــةٌ.» (16 / حاقه)
- «وَ اِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ!»
يعني روزي كه ستارگان هر يك مدار خود را رها كرده و درهم و برهم مي‌شوند. در حقيقت در اين آيه ستارگان را به گردن‌بندي از مرواريد تشبيه كرده، كه دانه‌هاي
شكافته شدن آسمان، پخش كواكب، و... (397)
ريز و درشتش را با نظم معين چيده بودند، ناگهان رشته‌اش پاره شود و دانه‌ها درهم و برهـم و متفـرق شود.
- «وَ اِذَا الْـبِحـارُ فُـجِّرَتْ!»
كلمه «تَفْجير» به معناي آن است كه آب نهر به خاطر زياد شدن بشكند و بند را آب ببرد. و اين‌كه مفسرين تفجير بحار را تفسير كرده‌اند به اين‌كه درياها به هم متصل مي‌شوند و حائل از ميان برداشته شده و شورش با شيرينش مخلوط مي‌شود، برگشتش باز به همين معنا است. و اين معنا با تفسيري كه براي آيه «وَ اِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ،» (6 / تكوير) كردند، كه درياهــا پر از آتــش مي‌شونــد نيــز مناسبـــت دارد.
- «وَ اِذَا الْـقُبُـورُ بُـعْثِـرَتْ!»
كلمه «بُعْثِرَت» به معناي پشت و رو كردن و باطن چيزي را ظاهر ساختن مي‌آيد،
(398) شروع و پايان جهان
پس معناي آيه اين است كه زماني كه خاك قبرها منقلب و باطنش به ظاهر بر مي‌گردد، باطنش كه همان انسان‌هاي مرده باشد، ظاهر مي‌شود، تا به جزاي اعمالشان برسند.(1)

پيچيده شدن آسمان و برگشت آن به شكل قبلي خود

«يَـوْمَ نَطْـوِي السَّمـاءَ كَطَـيِّ السِّجِـلِّ لِلْكُتُبِ كَما بَدَأْنا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعيدُهُ!» (104/انبياء)

«سِجِلِ» به هر چيزي كه بشود روي آن نوشت گفته مي‌شود. «كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» يعنـي مثل پيچيـدن چيزي كه در آن چـيزي نوشتـه شده باشـد، تـا محفـوظ بمانـد.

1- الـميــــــزان ج: 40، ص: 98.

مراد اين است كه «سِجِل» كه همان صحيفه نوشته شده است، كه وقتي پيچيده مي‌شود نوشته هم پيچيده مي‌شود، يعني الفاظ و يا معاني كه خود نوعي تحقق و ثبوت دارد و به صورت خط و نقش در سجل نوشته شده، پيچيده مي‌شود و با پيچيده شدنش ديگر چيزي از آن‌ها ظاهر نمي‌ماند، هم‌چنين آسمان با قدرت الهي روزي پيچيده مي‌شود، هم‌چنان‌كه فرمود: «وَ السَّمواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمينِهِ!» (67 / زمر) در نتيجه غايب گشته و چيزي از آن ظاهر نمي‌ماند، نه عيني و نه اثري، چيزي كه هست از داناي غيب پنهان نمي‌شود، هر چند كه از ديگران پنهان مي‌گردد، هم‌چنان‌كه نوشته از سجل پنهان نيست، هر چند كه از ديـگران پنهان است.

پـس «طَيّ» و پيچيـدن آسمـان بر ايـن حسـاب به معنـاي برگشـت آن به خزايـن غيب اسـت، بعد از آن‌كـه از آن خزاين نازل و اندازه‌گيري شده بوده.(1)

«يَـوْمَ تَكُونُ السَّمـاءُ كَالْمُهْـلِ وَ تَكُـونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ!» (8 و 9 / معارج) كلمه «مُهْل» به معناي ذوب شده است، مس ذوب شده و يا طلا و يا غير آن.
بعضـي گفته‌انـد به معنـاي دُرد روغن زيتون است و بعضي ديگر گفته‌اند به مـعني قيـر نامـرغـوب است.
1- الـميـــزان ج: 18، ص: 183.

(معنـاي آيه اين اسـت - روزي اسـت كه آسمـان چون مس ذوب شده مي‌گردد.)
- وَ تَكوُنُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ (و كوه‌ها چون پشم حلاجي شده باشد،) همچنان كه در آيه‌اي ديگر فرموده: «وَ تَكوُنُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفوُشِ!» (5 / قارعه)
ـ وَ لا يَسْئَلُ حَميمٌ حَميما!
ايـن جمله اشاره اسـت به سختي روز قيامت، به طوري كه هر انساني در آن روز آن قدر مشغول به خويشتن است كه به كلي نزديكان خود را از ياد مي‌برد، به طوري كه هيـچ حميمي (خويشاوندي نزديك) از حال حميم خود نمي‌پرسد.(1)
1- الـميـــزان ج: 39، ص: 132.

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الاْرْضُ غَيْرَ الاْرْضِ وَ السَّمواتُ...!» (48 / ابراهيم)
تقدير آيه چنين است: روزيِ كه اين زمين به غير اين زمين مبدل مي‌شود و اين آسمان‌ها به آسمان‌هايي غير اين مبدل مي‌گردد.
مفسرين در معناي مبدل شدن زمين و آسمان‌ها اقوال مختلفي دارند. منشأ اين اختلاف در تفسير تبديل، اختلاف رواياتي است كه در تفسير اين آيه آمده است و هم‌چنين اختلاف روايات در صورتي كه معتبر باشند، خود بهترين شاهد است اين كه ظاهــر آيه شريفه مقصود نيست و اين روايات به عنوان مثل آمده است.
مفهوم تبديل آسمان‌ها و زمين در پايان جهان (403)
و دقت كافي در آياتي كه پيرامون تبديل آسمان‌ها و زمين بحث مي‌كند، اين معنا را مي‌رساند كه اين مسئله در عظمت به مثابه‌اي نيست كه در تصور بگنجد و هر چه دربــاره آن فكر كنيــم، مثلاً تصور كنيم كه زمين نقره و آسمان طلا مي‌شود و يا بلندي‌ها و پستي‌هاي زمين يكسان گردد و يا كره زمين يكپارچه نان پخته گردد باز آن‌چه را كه هست تصور نكرده‌ايم.
و اين گونه تعبيرها تنها در روايات نيست، بلكه در آيات كريمه قرآن نيز آمده است مانندآيه: «وَ اَشْرَقَتِالاْرْضُ بِنُورِ رَبِّها - و روشن‌گرديد زمين‌به‌نورپروردگارش»(69/زمر) و آيه: «وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَرابا - و كوه‌ها به راه انداخته مي‌شوند، تا سراب شوند،» (20 / نبأ) و آيه: «وَ تَرَي الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّالسَّحابِ - و كوه‌ها را مي‌بيني و جامدشان مي‌پنداري با اين‌كه چون ابرها در حركتند.» (88 / نمل) البته در صورتي كه مربوط به قيامت باشد.
(404) شروع و پايان جهان
كه مانند روايات از نظامي خبر مي‌دهد كه ربط و شباهتي به نظام معهود دنيوي ندارد، چه پر واضح است كه روشن شدن زمين به نور پروردگارش غير از روشن شدن به نور آفتاب و ستارگان است و هم‌چنين سير و به راه افتادن كوه‌ها در آن روز غير از سير در اين نشئه است، چه سير كوه در اين نشئه نتيجه‌اش متلاشي شدن و از بين رفتن آن است، نه سـراب شـدن آن؛ هم‌چنين بقيه آيـات وارده در بـاب قيامــت.(1)

1- الـميــــزان ج: 23، ص: 132.

زلزله عظيم و درهم پيچيدن آسمان‌ها (405)

«يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْرَا وَ تَسيرُ الْجِبالُ سَيْرا!» (9 و 10 / طور)

كلمه «مَوْر» به‌معناي تردد و آمد و شد چيزي چون دود است. هم‌چنان‌كه‌دود در هوا مي‌پيچد و آمد و رفت مي‌كند تا از بين برود.

در اين آيه شريفه اشاره‌اي است به درهم پيچيده شدن عالم انسان‌ها كه در آيه شريفه «اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ، وَ اِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ - هنگامي كه آسمان شكافته و ستارگان غباري پراكنده مي‌شوند.» (1 ـ 2 / انفطار) و آيه شريفه «يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ - روزي كه آسمان را درهم مي‌پيچيم آن طور كه كاغذ را لول مي‌كنند.» (104 / انبياء) و آيــه «وَالسَّمواتُ مَطْوِيّــاتٌ بِيَمينِــهِ - آسمان‌ها به دست قدرت او درهم پيچيده‌اند» (67 / زمر) نيـز آمـده است.

(406) شروع و پايان جهان

هم‌چنان‌كه جمله «وَ تَسيرُ الْجِبالُ سَيْرا،» اشاره است به آن زلزله عظيمي كه قبل از قيام قيامت در زمين رخ مي‌دهد و قرآن كريم در چند جا از آن ياد كرده است: مانند آيه شريفه «اِذا رُجَّتِ الْاَرْضُ رَجّا وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثّا - زماني كه زمين به شدت بلرزد و كوه‌ها ريز ريز و نرم شود و غباري پراكنده گردند،» و آيه شريفه «وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَرابا ـ كوه‌ها را به حركت در مي‌آورند تا در آخر سرابي‌شوند.» (6 ـ 4 / واقعه) (1)

1- الـميـــــزان ج: 37، ص: 13.

زلزله پايان دنيا و اخبار زمين (407)

«اِذا زُلْزِلَتِ الاْرْضُ زِلْزالَها وَ اَخْرَجَتِ الاْرْضُ اَثْقالَها!» (1 تا 4 / زلزله)

كلمه «زِلْزال» به معناي نوسان و تكان خوردن پي در پي است و اين‌كه فرمود زمين زلزله‌اش را سر مي‌دهد، به ما مي‌فهماند زمين زلزله‌اي خاص به خود دارد و اين مي‌رساند كه زلزله نامبرده امري عظيم و مهم است، زلزله‌اي است كه در شدت و هراسناكي به نهايت رسيده است.

- «وَ اَخْرَجَتِ الاْرْضُ اَثْقالَها!»

كلمه «اَثْقال» به معناي متاع و يا خصوص متاع مسافرين است. مراد از اثقال زمين كه در قيامت زمين آن‌ها را بيرون مي‌ريزد، مردگان و يا گنج‌ها و معادني است كه در شكم خود داشته و ممكن هم هست منظور همه اين‌ها باشد.

(408) شروع و پايان جهان

- «وَ قـالَ الاِْنْـسـانُ مـالَهـا؟»

يعني انسان‌ها بعد از بيرون شدن از خاك در حال دهشت زدگي و تعجب از آن زلزله شديد و هول‌انگيز مي‌گويند: زمين‌را چه مي‌شودكه اين طور متزلزل است؟

ـ «يَـوْمَئِـــذٍ تُحَـــدِّثُ اَخْبــــارَهــا، بِـــاَنَّ رَبَّــــكَ اَوْحــي لَهــا!»

آن‌گاه زمين به اعمالي كه بني آدم كردند، شهادت مي‌دهد، همان طور كه اعضاي بدن خود انسان‌ها و نويسندگان اعمالش يعني ملائكه رقيب و عتيد و نيز شاهدان اعمال كه از جنس بـشر يا غـير بشرند، هـمه بر اعـمال بني آدم شهادت مي‌دهند.

- زمين به سبب اين‌كه پروردگار تو به آن وحي كرده و فرمان داده تا سخن بگويد از اخبار و حوادثي كه در آن رخ داده سخن مي‌گويند. پس معلوم مي‌شود زمين هم براي خود شعوري دارد. و هر عملي كه در آن واقع مي‌شود مي‌فهمد و خير و شرش را

زلزله پايان دنيا و اخبار زمين (409)

تشخيص مي‌دهد و آن را براي روز اداء شهادت تحمل مي‌كند، تا روزي كه به او اذن داده شود يعني روز قيامت شهادت خود را اداء كرده و اخبار حوادث واقعه در آن را بدهد.(1)

«ءَاَمِنْتُــمْ مَــنْ فِي السَّمـآءِ اَنْ يَخْسِــفَ بِكُــمُ الاْرْضَ فَــأِذا هِــيَ تَمُــورُ؟»
(16و17/ملك)
1- الـميـــــزان ج: 40، ص: 347.

معناي آيه اين است كه چگونه با خاطر جمع و دل آسوده به ربوبيت خداي‌تعالي كفر ورزيده‌اند و چه ايمني از ملائكه ساكن آسمان و موكل بر امور عالم داريد، از اين‌كه زمين را زير پايتان بشكافند و به امر خدا شما را در شكم زمين پنهان سازند، در حالي كه زمين همچنـان به زلزله ادامه‌دار مضطـرب و چون گهـواره آمد و شد داشتـه باشد؟
ـ «اَمْ اَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمآءِ اَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِبا!»
كلمه «حاصِب» به معناي باد تندي است كه ريگ و شن و سنگ با خود بياورد. معناي بقيه آيه اين است كه «و يا از ملائكه آسمان ايمن شده‌ايد كه باد سنگ و ريــگ‌دار بر شما بفرستند؟» همان طور كه بر قوم لوط فرستادند و قرآن جريانشان را چنين حكايت كرده است «ما بر آنان حاصب فرستاديم تنها آل لوط و فرزندانش نجات يافتند.» (34 / قمر) (1)
زلزله و شكاف زمين و بارش سنگ از آسمان

«اَلْقارِعَةُ مَاالْقارِعَةُ...؟» (5/قارعه)
كلمه «قارِعَة» به معناي زدن بسيار سختي است كه احتياج دارد زننده به جايي اعتماد كند و اين كلمه در عرف قرآن از اسماء قيامت است. سؤال از حقيقت قارعه در جمله «مَا الْقارِعَة ـ قارعه چيست؟» با اين‌كه معلوم است كه چيست، به منظور بزرگ نشان دادن امر قيامت است و اين‌كه بيست و هشت حرف الفباي گوينده و دو سوراخ گوش شنونده نمي‌تواند به كنه قيامت پي ببرد و به طور كلي عالم ماده گنجايش حتي
1- الـميزان ج: 39، ص: 30.

معرفي آن را ندارد و به منظور تأكيد اين بزرگداشت مجددا جمله را به تعبيري ديگر تكرار كرده و فرمود: «وَ ما اَدْريكَ مَا الْقارِعَةُ؟»
- «يَـوْمَ يَكـوُنُ النّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثوُثِ!»
كلمه «فَراش» به معناي ملخي است كه زمين را فرش كند، يعني روي گرده هم سوار شده باشند. پس فراش به معناي غوغاي ملخ است. بعضي از مفسرين در اين‌كه چرا مردم روز قيامت را به فراش تشبيه كرد؟ گفته‌اند: براي اين است كه فراش وقتي جست و خيز مي‌كند، نقطه معلومي را در نظر نمي‌گيرد، مانند مرغان به طرف معيني نمي‌پرد، بلكه بدون جهت پرواز مي‌كند، مردم نيز در روز قيامت چنين حالتي دارند، وقتي از قبورشان سر بر مي‌آورند، آن چنان ترس و فزع از همه جهات احاطه‌شان مي‌كند كه بي‌اختيار و بي‌هدف به راه مي‌افتند و در جستجوي منزل‌ها كه يا سعادت است و يا شقــاوت سرگردانـند.

ـ «وَ تَكـوُنُ الْجِبـالُ كَالْعِهْـنِ الْمَنْفُـوشِ!»
كلمه «عِهْن» به معناي پشمي است كه رنگ‌هاي مختلف داشته باشد و كلمه «مَنْفُوش» به معناي شيت كردن پشم است يا با دست و يا با كمان حلاجي و يا با چيز ديگر، پس عهن‌منفوش به‌معناي پشم شيت‌شده‌اي‌است كه داراي رنگ‌هاي مختلف باشد و اين تشبيه اشاره دارد به اين‌كه در آن روز كوه‌ها كه رنگ‌هاي مختلف دارند، با زلزله قيامت متلاشي، چون پشم حلاجي شده مي‌گردند.(1)
1- الميزان ج:40، ص: 362.

فصل چهارم :اجل جهان

مفهوم اجل مسمي در خلقت

«ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمًّي!» (3 / احقاف)

مراد از اجل مُسَمّي نقطه انتهاي وجود هر چيز است و مراد از آن نقطه در آيه شريفه

(416)

اجـل مسمـي براي كـل عالم اسـت و آن روز قيامـت است، كه آسمـان مانـند طومار درهم پيچيـده گشته و زميـن به زمين ديگـر مبدل مي‌شود و خلايق براي واحد قـهار ظهور مي‌كننـد.

معناي آيه اين است كه: ما عالم مشهود را با همه اجزايش، چه آسماني و چه زميني نيافريديم مگر به حق، يعني داراي غايت و هدفي ثابت و نيز داراي اجلي معين، كه هستـي‌اش از آن تجاوز نمي‌كنـد. و چون داراي اجلـي معيـن است، قهرا در هنگام فرا رسيدن آن اجل، فانـي مي‌شود و همين فاني شدنش هم هدف و غايتي ثابت دارد، پس بعد از اين عالم، عالمـي ديگر است كه آن عبارت است از عالم بقاء و معاد موعود.(1)

1- الـميـــــزان ج: 35، ص: 305.

مفهوم اجل مسمي در خلقت (417)

(418) شروع و پايان جهان

«وَ اَنَّ اِلـي رَبِّـكَ الْمُنْـتَـهـي!» (42 / نجم)

كلمه «مُنْتَهي» به معناي انتهاست و در اين آيه مطلق آورده شده و در نتيجه مي‌فهماند مطلق انحاء انتها به سوي پروردگار توست، پس آن‌چه موجود در عالم وجوداست، در هستي‌اش و در آثار هستي‌اش به خداي سبحان منتهي مي‌گردد، البته به خود خداوند، حال يا با وساطت چيزي و يا بدون واسطه و نيز هيچ تدبير و نظامي كلي يا جزئي در عالم جريان ندارد، مگر آن‌كه آن هم منتهي به خداي سبحان است. چون تدبيري كه بين موجودات عالم است چيز ديگري جز اين نيست كه بين آن‌ها روابطي برقرار كرد، كه هر موجودي به خاطر آن روابطي كه با ساير موجودات دارد، سر پا ايستاده و هستي آن حفظ شده است و معلوم است كه پديدآورنده روابط موجودات، همان پديدآورنده خود موجودات است، پس يگانه كس كه به طور اطلاق منتهاي تمامي موجودات عالم است، تنها و تنها خداي سبحان است.

آيه مورد بحث از آن‌جايي كه منتهاي هر چيزي را به طور مطلق خدا دانسته و اين اطلاق شامل تمامي تدبيرها نيز مي‌شود، لاجرم بايد گفت كه آيه شريفه شامل دو انتهاء در هر چيز مي‌شود: يكي انتها از حيث آغاز خلقت كه وقتي درباره خلقت هر چيز به عقب برگرديــم، به خداي‌تعالــي منتهي مي‌شويم و ديگر از حيث ماده كه وقتي از طرف آينده پيش برويم، خواهيم ديد كه تمامي موجــودات دوباره به سوي او محشور مي‌شوند.(1)

1- الـميــــزان ج: 37، ص: 95.

«اَوَ لَـمْ يَتَفَكَّـرُوُا في اَنْفُسِهِـمْ ما خَلَقَ اللّهُ السَّمواتِ وَ الاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَـقِّ وَ اَجَـلٍ مُـسَـمًّـي!» (8 / روم)
مـراد از بـه حـق بـودن خلقـت آسمان‌هـا و زميـن و آن‌چـه بيـن آن دو است ـ و خلاصه حق بودن همه عوامل محسـوس ـ اين است كه خلقت آن عبث و بي‌نتيجه نبوده، كه موجود شود و بعد معدوم گـردد و دوباره موجود گشته و معدوم شود، بدون اين‌كه غرضـي و هدفي از آن منظـور باشـد، پـس خداي‌تعالـي اگر عالم را خلق كرده، به خاطر غايـت و نتيجـه‌اي بوده كه بر خلقـت آن مترتـب مي‌شـده است.
(422) شروع و پايان جهان
خواهي گفت: ممكن است غايت و نتيجه خلقت هر جزء از عالم جزيي ديگر باشد، كه بعد از آن موجود مي‌شود، مانند فرزند كه بعد از پدر به وجود مي‌آيد، پس هر موجود آينده‌اي خلف و نتيجه موجود قبلي خويش است، لكن اين حرف صحيح نيست، چون سراپاي عالم با همه اجزايش دائم‌الوجود نيست، بلكه روبرهم آن فاني و هالك است و قهرا بايد نتيجه و هدفي از خلقت آن در بين باشد، كه آن نتيجه بعد از فناي آن هويدا مي‌شود و به همين جهت مي‌بينيم كه جمله: «خلق نكرد آسمان‌ها و زمين و مابين آن دو را مگر به حق» را مقيـد كرد به جمله «و سرآمدي معين».
پس معلوم مي‌شود، هستي عالم تا مدتي معين است. معناي آن، اين است كه آيا اين قدر فراغت خاطر ندارند كه در اين مسئله بينديشند؟ و آن را در ذهن خود بياورند؟ مثل اين‌كه كفار از بس سرگرم امور دنيا هستند و براي آن تلاش نموده،
زمان سرآمد خلقت و غايت آن (423)
و فكرشان پريشان است، خود را هم فراموش كرده‌اند و در صورتي كه خود را در ذهن خود حاضر سازند، در حقيقت درخويشتن خود قرار گرفته‌اند، آن وقت تفكرشان با تمركز خواهد بود و فكرشان پراكنده و متفرق نخواهد بود، اين چنين، فكر ايشان را به سوي حق هدايت و به واقع امر ارشاد مي‌كند.
جمله «ما خَلَقَ اللّهُ السَّمواتِ وَ الاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمًّي،» همان واقعيت و فكرتي است، كه بايد در آن امعان و دقت كنند، بيانش اين است كه: خداوند، همه عالم را و حتي جزئي از آن را به عبث خلق نكرده و آن را جز به حق نيافريده، حال يا بگو ملابس و متصف به حق و يا مصاحب و همراه با آن، هر چه باشد، آن را به خاطر غرضي و غايتي حقيقي آفريده، نه اين‌كه غرضش سرگرمي و عبث بوده باشد و نيز

نيافريده مگر براي مدتي معين، پس هيچ يك از اجزاي عالم تا بي‌نهايت باقي نمي‌ماند،

(424) شروع و پايان جهان

بلكه روزي فاني مي‌شود و وقتي يك يك اجزاي عالم و نيز روبرهم آن مخلوقي داراي نتيجه و غايت بود و نيز وقتي هيچ يك از اجزاي آن و روبرهم آن دائمي نبود، معلوم مي‌شود غايت و نتيجه آن بعد از فناي آن مترتب مي‌شود و اين همان آخرتي است كه بعداز گذشتن عمر دنيا و فناي‌آن ظاهر مي‌شود.

«وَ اِنَّ كَثيرا مِنَ النّاسِ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ!»

مراد از «لِقاءُ اللّه» همان بازگشت به او در معاد است و اگر آن را ديدار خوانده، براي اين بود كه كفر آنان را شگفت‌آورتر سازد و بفهماند كه چه طور ممكن است از ناحيه خدا آغاز بگيرند، ولي انجامشان به سوي او نباشد و به همين جهت مطلب را با كلمه «اِنَّ» تأكيد كرد تا اشاره كرده باشد به اين‌كه كفر به معاد في نفسه چيزي است كه قـابل قبول نيست. (1)

زمان سرآمد خلقت و غايت آن (425)

«لا اِلهَ اِلاّ هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ...!» (88 / قصص)
كلمه «شَيْء» از نظر مصداق با كلمه «موجود» مساوي است، در نتيجه بر تمامي موجــودات اطلاق مي‌شود، حتي خداي‌تعالي، هم‌چنان‌كه در آيه: «قُلْ اَيُّ شَيْءٍ اَكْبَرُ شَهدَةً قُلِ اللّهُ - بگو شهادت چه چيز بزرگتر است؟ بعد خودت پاسخ بده كه شهادت خدا بزرگتر است»، (19 / انعام) مي‌بينيم كلمه «شَيْء» بر خدا اطلاق شده و كلمه «هلاك» به معناي بطــلان و معدوم شدن است.
1- الـميـــزان ج: 31، ص: 254.
(426) شروع و پايان جهان
هر موجودي كه تصور شود في نفسه هالك و باطل است و حقيقتي جز آن‌چه كه از ناحيه خداي‌تعالي به آن افاضه شود ندارد. از حقيقت، آن مقداري در دست ما و نزد ماست كه خدا به فضل خود افاضه‌اش كرده باشد و آن افاضه آيات اوست، كه بر صفـات كريمـه او از رحمت و رزق و فضـل و احسانش و صفات ديگرش دلالت مي‌كند.
پس حقيقتي كه در واقع ثابت است و هرگز هلاكت و بطلان ندارد، عبارت است از صفـات كريمه خدا و آيات دال بر صفاتش، كـه همه آن‌ها با ثبـوت ذات مقدسش ثابتند.
مراد از آيه شريفه اين است كه غير خداي‌تعالي هر موجودي كه تصور شود ممكن است و ممكن هر چند كه به ايجاد خداي‌تعالي وجود يافته باشد، از نظر ذات خودش
هلاكت و بطلان وجود ابتدايي اشياء (427)
معدوم و هالك است، تنها موجودي كه في حد نفسه راهي براي بطلان و هلاكت در او نباشد، ذات واجب بالذات است.
در پي داشتن هلاك به اختلاف موجودات مختلف مي‌شود، آن موجودات كه زماني هستند، بعد از سرآمد زمان وجودشان هالك و باطل مي‌شوند و آن‌هايي كه زماني نيستند، وجودشــان در احاطه فنــا قرار دارد و فنـا از هر طرف احاطه‌شان كرده است.
و هلاكت اشياء بنابراين، عبارت است از بطلان وجود ابتدايي آن‌ها، به طوري كه دنيا - نشئه اول - از وجود آن‌ها خالي شود و همه به نشئه آخرت منتقل گشته و به سوي خدا بازگشت كنند و نزد او قرار گيرند؛ و اما بطلان مطلق، بعد از آن‌كه هست شدند، صحيح نيست براي اين‌كه صريح قرآن آن را نفي كرده و آيات آن پشت سر هم مي‌فرمايد: بازگشت همه موجودات به سوي خداست و خدا منتهي و درگاه او رجعي و

(428) شروع و پايان جهان

مصير است، «وَ هُوَ الَّذي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ - اوست كه خلق را آغاز كرد و دوباره‌اش بر مي‌گرداند.» (27 / روم)

پس حاصل معناي آيه بدين قرار است كه هر چيزي به زودي جاي خالي كرده و به درگاه خدا مي‌رود، مگر صفات كريمه خدا كه منشأ فيض او هستند و بدون وقفه و تا بي‌نهايت مشغول افاضه فيض‌اند و يا به معني ديگر، هر موجودي فنا در پي دارد و با رجوع به سوي خدا هلاك مي‌شود، مگر ذات حقه ثابته خود او كه بطلان و هـــلاك در او راه نــدارد.

ضمنا انتقال از دنيا به آخرت در موجوداتي تصور دارد كه دنيايي باشند ولي موجودات آخرتي مثل بهشت و دوزخ و عرش، هلاكت به اين معنا ندارد چون از جايي به جايـي منتقـل نمي‌شوند.(1)

(429) هلاكت و بطلان وجود ابتدايي اشياء

«وَ ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الاْرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ ما خَلَقْناهُما اِلاّ بِالْحَقِّ...!»
(39 / دخان)
- اگر فرض كنيم در ماوراي اين عالم، عالم ديگري ثابت و دائم نباشد، بلكه خداي‌تعالي لايزال موجوداتي خلق كند و در آخر معدوم نموده، باز دست به خلقت
1- الـميـــزان ج: 31، ص: 145.

موجوداتي ديگر بزند، باز همان‌ها را معدوم كند، اين را زنده كند و سپس بميراند، و يكي ديگر را زنده كند و همين طور الي‌الابد اين عمل را تكرار نمايد، در كارش بازيگر و كارش عبث و بيهوده خواهد بود و بازي عبث بر خدا محال است، پس عمل او هرچه باشد حق است و غرض صحيحي به دنبال دارد. در موضوع مورد بحث هم ناگزيريــم، قبول كنيم كه در ماوراي اين عالم، عالم ديگري هست، باقي و دائمي، كه تمامي موجودات بدان‌جا منتقل مي‌شوند و آن‌چه كه در اين دنياي فاني و ناپايدار هست، مقدمه است براي انتقال به آن عالــم و آن عالم عبــارت است از همان زندگي آخرت... «اِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ ميقاتُهُمْ اَجْمَعينَ.» (41/دخان) (1)
1- الميزان ج: 35، ص: 238.

همزماني فناي موجودات و پايان عمر دنيا

«كُلُّ مَنْ عَلَيْهافانٍ!» (27/رحمن)
- هر جنبنده داراي شعوري كه بر روي زمين است به زودي فاني خواهد شد. اين آيه، مسئله زوال و فناي جن و انس را مسجل مي‌كند. و اگر فرمود: «هر كس بر روي زمين است،» و نفرمود: «هر چيز كه بر روي زمين است،» و خلاصه، اگر مسئله فناء و زوال را به صاحبــان شعور اختصــاص داد، نه از اين جهــت بوده كه موجودات بي‌شعــور فاني نمي‌شوند، بلكه از اين بابت بود كه زمينه كلام زمينه شمردن نعمت‌هايي اســت كه به صاحبــان شعور ارزاني داشتــه، نعمت‌هاي دنيايـي و آخرتي.
(432) شروع و پايان جهان
در ضمن با توجه به اين‌كه كلمه «فان» ظهور در آينده دارد و از آينده خبر مي‌دهد، از جملــه فوق اين نكته هــم به طور اشاره استفــاده مي‌شود كه مــدت و اجــل نشئه دنيا با فنــاي جن و انس سر مي‌آيــد و عمرش پايان مي‌پذيــرد و نشئه آخرت طلوع مي‌كند.
هر دو مطلب يعني فناي جانداران صاحب شعور زمين و طلوع نشئه آخرت كه نشئه جزاست، از نعمت‌ها و آلاء خداي‌تعالي است. حقيقت اين فناء انتقال از دنيا به آخرت و رجوع به خداي‌تعالي است و منظور از آن، فناي مطلق و هيـچ و پـوچ شـدن نيست.(1)
1- الـميــــزان ج: 37، ص: 204.
قائم نبودن آسمان و زمين و زمان خروج انسان‌ها... (433)

«وَ مِنْ اياتِهِ اَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْاَرْضُ بِاَمْرِهِ ثُمَّ اِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْاَرْضِ اِذا اَنْتُـمْ تَخْــرُجُــونَ!» (20 تـا 25 / روم)
مسئله بعث در آيه فوق جزء موضوع آيات نيست، بلكه يكي از اصول سه گانه‌اي است كه آيات زمين و آسمان بر آن دلالت مي‌كند. و از آن‌جايي كه آيات نامبرده در اين فراز يعني خلقت بشر از خاك و خلقتشان نر و ماده و اختلاف زبان‌ها، رنگ‌ها، خوابيدنشان در شب، كار و كسبشان در روز، نشان دادن برق به ايشان و نازل كردن آب از آسمان، همه آياتي بود مربوط به تدبير امر انسان، قهرا مراد به جمله «اَنْ تَقُومَ

السَّماءُ وَ الْاَرْضُ،» هم به كمك سياق مربوط مي‌شود به تدبير امور انسان‌ها و مي‌خواهد بفرمايد: ثبات آسمان و زمين بر وضع طبيعي و حال عاديشان به طوري كه سازگار با زندگي نوع انساني و مرتبط با آن باشد يكي از آيات اوست. و آن وقت جمله «ثُمَّ اِذا دَعاكُمْ...،» مترتب بر آن مي‌شود و معنايش اين مي‌شود كه خروج انسان‌ها از زميــن بعد از اين قيام است و وقتــي كه ديگر آسمــان و زمين قائم نيستند، يعني ويران شده‌اند، هم‌چنان‌كه آيات بسياري ديگــر در مواردي از كلام مجيد بر اين خرابي دلالت مي‌كند.
و نيز از اين‌جا معلوم مي‌شود كه در آيات بعدي مراد از جمله «وَ مِنْ اياتِه خَلْقُ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ،» خلقتي است كه مربوط و نافع به زندگي بشر است، نه اصل خلقت آن‌ها. آيات نامبرده در اين فراز به طور ترتيب ذكر شده، اول شروع شده است به مسئله

خلقت انسان و پيدايش او، آن‌گاه مسئله دو صنف بودن نر و ماده بودنش، سپس مرتبط بودن وجودش به وجود آسمان و زمين، آن‌گاه نشان دادن برق به او و نازل كردن باران و در آخر قيام آسمان و زمين تا روزي معين، يعني روزي كه آن سرآمدي كه براي حيــات بشــر در زميــن مقدر شــده به پايان برســد و آن‌گــاه مسئلــه معــاد و از سر گرفتن زندگــي‌اش ذكر شده است. اين بود پاره‌اي از نكاتي كه در ترتيب آيات هست.
نكته ديگري در ترتيب فواصل آن‌ها هست: اول فرموده «يَتَفَكَّرُونَ،» بعد «لِلْعالِمينَ،» بعد «يَسْمَعُونَ،» سپس «يَعْقِلُونَ،» و از اين ترتيب اين نكته استفاده مي‌شود كه انسان اول فكر مي‌كند، بعد عالم مي‌شود و بعد هرگاه چيزي از حقايق را شنيد در خـود جاي مي‌دهد، آن‌گاه پيرامون آن تعقل مي‌كند. و - خدا داناتر است.(1)

1- المیزان ج: 31، ص: 272.

فصل پنجم :خلق جدید

خلق جديد بعد از پايان دنيا

«اَفَعَيينا بِالْخَلْقِ الاْوَّلِ بَلْ هُمْ في لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَديدٍ!» (15 / ق)
خلقت آسمان‌ها و زمين و آن‌چه در آن دو از خلايق و تدابير است، آن تدبيرهايي
(437)
كه كامل‌ترين تدبيرها و تمام‌ترين تدبيرها، همه آن‌ها مربوط مي‌شد به خلقت نخستيـن و نشئـه نخستين.
مراد از «خَلْق اَوَّل» خلقت اين نشئه طبيعت با نظامي است كه در آن جاري است، و يكــي از انـواع موجـودات آن خلقت همانا انسان است، البته انسان دنيايي.
خلقت جديد شامل آسمان و زمين نيز مي‌شود، همچنان‌كه فرمود: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الاْرْضُ غَيْرَ الاْرْضِ وَ السَّمواتُ وَ بَرَزُوا لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ ـ روزي كه زمين و آسمان مبدل بــه زميني ديگر و آسماني ديگر مي‌شود و مردم همگي براي خداي واحد قهار آشكار مي‌شونــد.» (48 / ابراهيــم) و خلقت جديــد به معناي خلقــت نشئه جديد است كه منظــور از آن نشئــه آخـــرت است.
ـ «بَلْ هُمْ في لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَديدٍ!»
(438) شروع و پايان جهان
مراد از «خَلْقٍ جَديد» تبديل نشئه دنيا به يك نشئه‌اي ديگر و داراي نظامي ديگر غير نظام طبيعي است، كه در دنيا حاكم است، براي اين‌كه در نشئه آخري كه همان خلق جديد است ديگر مرگي و فنايي در كار نيست و همه زندگي و بقاء است. چيزي كه هست اگر انسان اهل سعادت باشد نعمتش خالص نعمت است و نقمت و عذابي ندارد و اگر از اهل شقاوت باشد بهره‌اش يكسره نقمت و عذاب است و نعمتي ندارد، به خلاف نشئه اول و يا بگو خلق اول، كه نظم در آن درست بر خلاف آن است.(1)

1- الـميـــــــــزان ج: 36، ص: 230.
نظام الهي در چگونگي ايجاد و اعاده موجودات (439)
«اَوَ لَمْ يَــرَوْا كَيْفَ يُبْــدِيءُ اللّهُ الْخَلْــقَ ثُمَّ يُعيـدُهُ اِنَّ ذلِكَ عَلَي اللّهِ يَسيرٌ؟» (19 و 20 / عنكبوت)
- آيا چگونگي ايجاد و اعاده موجودات را نمي‌دانند؟ يعني بايد بدانند كه كيفيت آن دو مثل هم است و آن عبارت است از پديد آوردن چيزي كه نبوده است.
و در جمله «اِنَّ ذلِكَ عَلَي اللّهِ يَسيرٌ،» اشاره «ذلِكَ» به اعاده بعد از ايجاد است و اين جمله مي‌خواهد استبعاد مشركين را برطرف سازد و بفرمايد: وقتي اعاده عبارت است از ايجاد بعد از ايجاد، براي آن خدايي كه خود شما معتقديد كه عالم را ايجاد كرده، چرا ممكــن نيست كه ايجاد بعــد از ايجاد هم بكنــد و حال آن‌كه در حقيقت اعاده عبارت اســت از انتقـال دادن خلـق از خانـه‌اي به خـانه ديگــر و جـاي دادن آن‌ها در دارالقرار.
(440) شروع و پايان جهان
ـ «قُــلْ سيــرُوا فِــي الْاَرْضِ فَـانْظُــرُوا كَيْــفَ بَــدَأَ الْخَلْــــقَ ثُمَّ اللّــهُ يُنْشِــيءُ النَّشْأَةَ الْاخِرَةَ...!»
اين آيه تا سه آيه بعد، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را دستور مي‌دهد، مشركين را مخاطب قرار داده و حجت خود را عليه ايشان تمام كند و به سير در زمين ارشادشان نمايد تا بفهمند كيفيت آغاز خلقت و ايجاد ايشان با اختلافي كه در طبيعت‌هاي خود دارند و تفاوتي كه در رنگ‌ها و اشكالشان هست، چگونه بوده و چگونه خدا آن‌ها را بدون الگو و نقشه قبلي و بدون حساب و عددي معين و يا نيرويي مثل هم آفريده، اين طرز فكر دليل قاطعي است بر اين‌كه قدرت او حساب و اندازه ندارد. وقتي چنين است، نشئه آخرت را هم مانند نشئه اول خلق مي‌كند، پس آيه شريفه در معناي آيه زير مي‌باشد:
«وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْاُولي فَلَوْلا تَذَكَّرُونَ - شما كه نشئه اول را مي‌دانيد پس چرا
نظام الهي در چگونگي ايجاد و اعاده موجودات (441)
متذكر نمي‌شويد؟» (62 / واقعه) (1)

«وَ هُوَ الَّذي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ وَ هُوَ اَهْوَنُ عَلَيْهِ...!» (27 / روم)
«بَدْءُ الْخَلق» همان ايجاد آن در ابتدا است، كه بدون الگويي پديد آورد و كلمه «يُعيدُه» از اعاده‌است، كه به معناي انشاء بعد از انشاء است.
1- الـميـــــــزان ج: 31، ص: 187.

در جمله «هُوَ اَهْوَنُ عَلَيْهِ،» ضمير دومي به خداي‌تعالي بر مي‌گردد. بعضي به اين آيه شريفه اشكال كرده‌اند كه اگر اعاده انسان‌ها در قيامت براي خدا آسان‌تر باشد، لازمه‌اش اين است كه ايجاد آن‌ها بدون الگو در آغاز خلقت دشوارتر باشد، چون هر آسان‌تري يك دشوارتر دارد و اين با قدرت مطلقه و نامحدود خدا نمي‌سازد، چون قدرت نامتناهي وضعش نسبت به موارد مختلف نمي‌شود و تعلقش بر دشوار و آسـان يكسـان است، پـس كلمـه «آسـان‌تر» در اين‌جا معنا ندارد.
در جواب از اين اشكال، وجوهي ذكر كرده‌اند ولي جواب صحيح اين است كه: جمله مورد بحث كه به آن اشكال شده، يعني جمله «هُوَ اَهْوَنُ،» با جمله بعدي‌اش تعليل شده و در جمله بعدي فرمود: كه چرا اعاده آسان‌تر است و آن جمله: «وَ لَهُ الْمَثَلُ الْاَعْلي...،» است كه در حقيقت حجتي است بر آسان‌تر بودن اعاده.

از جمله نامبرده بر مي‌آيد كه هر صفت كمالي كه يك يك موجودات آسمان و زمين از خود نشان مي‌دهند از قبيل حيات، قدرت، علم، ملك، وجود، كرم، عظمت، كبريايي و امثال آن، در حقيقت مشتي از خروار و اندكي از بسياري است كه نزد خداست. حال كه چنين است، پس هر صفتي كه در يكي از مجاري و مظاهر صفات خدايي، يعني يكي از موجودات ببينيم بايد بدانيم كه رفيع‌ترين رتبه آن و عالي‌ترين حد آن در خداي سبحان است، دليلش هم خيلي روشن است، زيرا هر موجودي هر قدر هم بزرگ باشد، بالاخره محدود و متناهي است، پس به قدر ظرفيت خود، آن صفت را فرا گرفته و نشان مي‌دهد، ولي خداي‌تعالي نامحدود و نامتناهي است، پس اگر ليوان توانست اقيانوس را نشان دهد، يك موجود هم مي‌تواند با كمال محدود خود كمال نامحدود خدا را نشان دهد.
اعاده‌اي كه متصف به آساني است، وقتي قياس شود با انشايي كه نزد خلق است،

همان اعاده نزد خدا اهون است، يعني آسان محض است، براي اين‌كه

گفتيم هرچه نزد خداست محض و خالص است، پس آسان او خالص از صعوبت و مشقت است. پس ديگر لازم نيست كه انشاء براي خدا سخت‌تر از اعاده باشد، براي اين‌كه مشقت و صعوبت مربوط به مرحله فعل است، كه فعل هم تابع قدرت فاعل است. مانند قدرت خداي‌تعالي كه غير متناهي است پس هيچ عملي براي او مشقت ندارد.
پس حاصل جواب اين شد كه اعاده خدا آسان‌ترين اعاده و انشائش آسان‌ترين انشاء و هر كمال ديگرش كامل‌ترين حد كمال است - وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلي فِي السَّمواتِ وَالْأَرْضِ وَ هُـــــوَ الْعَزيـــزُ الْحَكيــــمُ. (27 / روم) (1)
1- الـميـــــزان ج: 31، ص: 277.
ايجاد و اعاده مخلوقات (445)

ايجاد اوليه دليل احياي مجدد

«قُلْ يُحْييهَاالَّذي اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ... اَلَّذي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِالاْخْضَرِ ناراً...!»
(79 ـ 81 / يس)

- انسان براي ما مثلي زده و خلقت خود را فراموش كرده است. آن مثل اين است كه چه‌كسي اين‌استخوان‌هارا در حالي‌كه پوسيده‌شده‌زنده مي‌كند؟

- «قُلْ يُحْييهَا الَّذي اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ!»

اين همان جوابي است كه خداي‌تعالي به رسول گرامي خود تلقين كرده است. وقتي خدا آفريننده اين استخوان‌ها در آغاز و در نوبت اول باشد و در مدتي كه اين استخوان حيات داشت، نسبت به هيچ حالي از احوال آن جاهل نبود و بعد از مردنش هم جـاهل نيست، ديگـر چه اشكالـي دارد كه دوبـاره آن را زنـده كـند؟

- «اَلَّـذي جَعَـلَ مِنَ الشَّجَرِ الاْخْضَرِ ناراً فَـاِذا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ!»

كلمه «تُوقِدُون» به معناي شعله‌ور ساختن آتش است و اين آيه شريفه در اين سياق و به اين صدد است كه استبعاد از زنده كردن استخوان مرده را برطرف كند، استبعاد از اين‌كه چگونه ممكن است چيزي كه مرده است زنده شود؟ با اين‌كه مـرگ و زنـدگي متنافـي‌اند؟ جـواب مي‌دهد: هيچ استبعـادي در اين نيست، براي اين‌كه آب و آتش با هم متنافي‌اند، مع ذلك خدا در درون درخت‌تر و آبدار آتش قرار داده، شما همـان آتـش را شعلـه‌ور مي‌كنيد.(1)

«يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِي الأرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ!» (19 / روم)
ظاهر بيرون آوردن زنده از مرده و بعكس، خلقت موجودات زنده از زمين مرده و دوباره خاك كردن آن‌هاست، ولي بعضي آن را تفسير كرده‌اند به اين‌كه مؤمن را از
1- الميزان ج: 33، ص: 180.

كافر و كافر را از مؤمن خلق مي‌كند، چون خود خداي‌تعالي كافر را مرده و مؤمن را زنده ناميده و فرموده: «اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَأَحْيَيْنهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُورا - آيا كسي كه مرده بود و او را زنده كرديم و برايـش نوري قـرار داديـم.» (122 / انعام)
و اما اين‌كه در آخر فرموده: «و زمين را بعد از مردنش زنده مي‌كند،» منظور از زنده كردن حالتي است كه زمين در فصل بهار به خود مي‌گيرد و گياهان از آن بيرون آمده، سبز و خرم مي‌شود و منظور از مردن زمين خمود آن، در فصل پاييز و زمستان است و اين‌كه فرمود: «وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ،» معنايش اين است كه شما هم اين چنين از قبرهايتان بيرون مي‌شويد، خداوند به احياي جديدي زنده‌تان مي‌كند، هم‌چنان‌كه همـه‌سـالـه زميـن را بـه احيـاي جـديـدي و بعـد از مردنـش زنـده مي‌كنـد.(1)
1- الميزان ج: 31، ص: 261.

«وَ لَقَــدْ عَلِمْتُــمُ النَّشْــأَةَ الأُولــي فَلَــوْلا تَــذَكَّــروُنَ؟» (62 / واقعــه) مراد از «نَشئه اُولي» دنياست. و مراد از «علم» به آن، علم به خصوصيات آن است، كه مستلزم اذعان به نشئه‌اي ديگر و جاودانه است، نشئه‌اي كه در آن به اعمال جزا مي‌دهند. براي اين‌كه از نظام حيرت‌انگيز عالم دنيا اين معنا به طور يقين به دست مي‌آيد كه لغو و باطلي در عالم هستي نيست و قطعا براي اين نشأة فاني غايتي و هدفي است

(450) شروع و پايان جهان

باقي و نيز از ضروريات نظام دنيا اين است كه مي‌بينيم هر موجودي به سوي سعادت نوعي خود هدايت شده و انسان‌ها هم بايد از طريق بعث رسل و تشريع شرايع و توجيه امر و نهي به سوي سعادتشان هدايت شوند. و اين صورت نمي‌گيرد مگر اين‌كه در برابر اعمال نيك پاداشي و در مقابل اعمال زشت كيفري مقرر شود و چون دنيا براي پــاداش و كيفر تنــگ است لاجرم بايد در عالمي ديگر كه همان نشئه آخرت است صورت بپذيرد. و اما اين‌كه چگونه ممكن است انسان‌ها يك بار ديگر زنده شوند، دليل اين امكان نيز در همين نشئه دنيا است، چون در اين نشئه ديدند و فهميدند كه آن خدايي كه اين عالم را از كتم عدم به هستي آورد و چنين قدرتي داشت، او بر ايجاد بار دومش نيز قادر است. ايـن برهاني است بر امـكان مـعاد.

نشئه اول و ايجاد انسان در نشئه آخر (451)

پس با علم به نشئه دنيا براي انسان‌ها علمي نيز به مبادي اين برهان پيدا مي‌شود، برهاني كه امكان بعث را اثبات مي‌كند و با اثبات امكان استبعاد معنايي ندارد. اين برهان، برهان بر امكان حشر بدن‌هاست و حاصلش اين است؛ بدني كه در قيامت زنــده مي‌شود و پاداش و كيفــر مي‌بيند مثل بــدن دنيوي است. و وقتي جائز باشد بدني دنيايي خلق شود و زنده گردد، بدني اخروي نيــز ممكن است خلق و زنده گردد، چون اين بدن مثل آن بدن است.(1)

1- الـميـــــــــزان ج: 37، ص: 274.

«اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعا وَعْدَاللّهِ حَقّا اِنَّهُيَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ...!» (4 / يونس)
سنت جاري خدا اين است كه نسبت به چيزي كه مي‌آفريند و افاضه وجود مي‌كند، وسايلي را كه موجب تكميل خلقت آن است، در اختيارش مي‌گذارد.
پس هستي و زندگي و بهره‌وري هر شيء - مادامي كه وجود دارد و تا وقتي كه منتهي به سرانجامي معين نشود - از ناحيه خداست و وقتي هم به پايان تعيين شده و مقدر خود برسد، از بين نمي‌رود و رحمت الهي كه باعث وجود و بقاء و ساير ملحقات آن از قبيل زندگي، توانايي و دانايي و امثال آن بوده، باطل نمي‌شود و بلكه به پايان رسيدن يك موجود معنايش اين است كه خدا رحمتي را كه گسترده بود، اكنون به سوي خود جذب مي‌كند، زيرا چيزي كه خدا از طرف خود افاضه

كرده، «وجه» اوسـت و «وجه خدا» از بين رفتنـي نـيست.
بنابراين تمام شدن و به پايان رسيدن وجود اشياء، آن گونه كه ما خيال مي‌كنيم فنا و بطلان آن‌ها نيست و بلكه رجوع و بازگشت به سوي خداست، چه آن‌كه از نزد او فرود آمده بودند «و هرچه نـزد خـداست باقي است.» (96 / نحل) (1)
لذا كاري جز بسط و قبض ايجاد نشده: خدا با بسط رحمت خود آغاز به خلقت اشياء مي‌كند و با قبض رحمت، موجودات را به سوي خود بازگشت مي‌دهد. اين قبض و بازگشت به سوي حق همان معاد است كه به ما وعده داده‌اند.
1- الـميـــــــزان ج: 19، ص: 18.

فصل ششم:میراث جهان

«ذلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمْ لاآ اِلهَ اِلاّ هُوَ خلِقُ كُلِّ شَيْءٍ...!» (102 / انعام)
تمامي اجزاء و اطراف عالم به يكديگر متصل و مربوط است، به طوري كه سير يك موجود در مسير وجودي‌اش موجود ديگري را هم به كمال و نتيجه‌اي كه از خلقتش

منظور بوده مي‌رساند و سلسله موجودات به منزله زنجيري است كه وقتي اولين حلقه آن به طرف نتيجه و هدف به حركت در آيد آخرين حلقه سلسله نيز به سوي سعادت و هدفش به راه مي‌افتد. مثلاً انسان از نظامي كه در حيوانات و نباتات جريان دارد، استفاده مي‌كند و نباتات از نظامي كه در اراضي و جو محيط جريان دارد، منتفع مي‌شود و موجودات زميني از نظام جاري در آسمان‌ها و آسماني‌ها از نظام جاري در موجودات زمين استمداد مي‌جويند، پس تمامي موجودات داراي نظام متصلي هستند كه هر نوعي از انواع را به سوي سعادت خاصه‌اش سوق مي‌دهد. اين‌جاست كه فطرت سليم و شعور زنده و آزاد ناگزير مي‌شود، از اين‌كه بگويد: نظامي به اين وسعت و دقت جز به تقدير خدايي عزيز و عليم و تدبير پروردگاري حكيم و خبير صورت نمي‌بندد. و نيز ناچار است بگويد: اين تقدير و تدبير جز به اين فرض نمي‌شود كه هويت و

اعيان و خلاصه ذات هر موجود را در قالبي ريخته باشد كه فلان فعل و اثر مخصوص از او سر بزند، در هر منزل از منازلي كه در طول مسيرش برايش تعيين شده، همان نقشي را كه از او خواسته‌اند بازي كند و در منزلي كه به عنوان آخرين منزل و منتها اليه مسيرش تعيين گرديده، متوقف شود و همه اين مراحل را در ميان سلسله علل و اسباب در پيش روي قائد قضاء و به دنبال سائق قدر طي نمايد.
اينك چند آيه به عنوان نمونه از آياتي كه گفتيم، اين معاني را افاده مـي‌كنـد، ايـــراد مـي‌شـود:
ـ «لَهُ الْخَلْــقُ وَ الاْمْــرُ ـ آفرينش عالــم و تدبيــر امــور آن از اوســت،» (54 / اعراف)
ـ «اَلا لَــهُ الْحُكْمُ ـ آگـاه بــاش كــه حكـم تنهــا و تنهـــا از آنِ اوســـت،» (62 / انعام)
ـ «وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلّيها ـ براي هر موجودي جهت و مقصدي است كه به سوي آن

رهسپار است،» (148 / بقره)
- «وَ اللّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِه ـ خداوند حكم مي‌كند و كسي هم نيست كه حكمش را عـقــب انـدازد،» (41 / رعد)
- «هُوَ قائِمٌ عَلي كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ ـ او بر هر نفسي به آن‌چه كه مي‌كند قـائـم اسـت.» (33 / رعـد) (1)

1- الـميــزان ج: 14، ص: 146.
استناد تداوم افاضه هستي به خدا (459)
«ذلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمْ لاۤ اِلهَ اِلاّ هُوَ خلِقُ كُلِّ شَيْءٍ!» (102/انعام)
«اَفِــي اللّهِ شَــكٌّ فاطِــرِ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ - آيا در وجود خداوند شكي است، با ايــن‌كه او به‌وجــودآورنـــده آسمان‌ها و زميــن است؟» (10 / ابراهيم)
آيه فوق اين معنا را خاطر نشان مي‌سازد كه به ضرورت عقل هيچ يك از موجودات نه خودش، خود را آفريده و نه موجودي مثل خودش را، براي اين‌كه موجود مثل او هم مانند خود او محتاج است به موجود ديگري كه ايجادش كند، آن موجود نيز محتاج به موجود ديگري است؛ و اين احتياج همچنان ادامه دارد تا منتهي شود به موجود بالذاتي كه محتاج به غير نباشد و عدم در او راه نيابد وگرنه هيچ موجودي وجود پيدا نمي‌كند؛ پس تمامي موجودات به ايجاد خداوندي موجود شده‌اند كه بالذات حق و غير قابل بطلان است و هيچ‌گونه تغييري در او راه ندارد.
(460) شروع و پايان جهان
با اين حال هيچ موجودي پس از پديد آمدنش هم از پديد آورنده خود بي‌نياز نيست و اين احتياج از قبيل احتياج گرم شدن آب به آتش و با حرارت‌هاي ديگر نيست كه پس از گرم شدن تا مدتي بماند، اگرچه آتش هم نباشد. چه اگر مسئله وجود و ايجاد از اين قبيل بود، مي‌بايست موجود بعد از يافتن وجود قابل معدوم شدن نبوده و خود مثل آفريدگارش واجب‌الوجود باشد.
اين همان مطلبي است كه فهم ساده فطري از آن تعبير مي‌كند به اين‌كه، اشياي عالم اگر خود مالك نفس خود بودند و حتي از يك جهت مستقل و بي‌نياز از پروردگار بودند، به هيچ‌وجه هلاك و فساد نمي‌پذيرفتند، زيرا محال است چيزي مالك نفس خود باشد و خود براي خود بطلان و شقاوت را طلب كند. آيه شريفه «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ،» (88 / قصص) و هم‌چنين آيه «وَ لا يَمْلِكُونَ
استناد تداوم افاضه هستي به خدا (461)
لِاَنْفُسِهِمْ ضَرّا وَ لا نَفْعا وَ لايَمْلِكُونَ مَوْتا وَ لا حَيوةً وَ لا نُشُورا،» (3 / فرقان) همين معنا را افاده مي‌كند. آيات بسيار ديگري هم - كه دلالت دارند بر اين‌كه خداي سبحان مالك هر چيز است و مالكي جز او نيست و هر چيزي مملوك اوست و جز مملوكيت شأن ديگري ندارد - اين معنا را افاده مي‌كنند.
بنابراين هر موجودي هم‌چنان‌كه در اول تكون و حدوثش، وجودش را از

خداي‌تعالي مي‌گيرد، هم‌چنين در بقاي خود هر لحظه وجودش را از خداي‌تعالي اخذ مي‌كند و تا وقتي باقي است كه از ناحيه او به وي افاضه وجود بشود، همين كه اين فيض قطــع شد، معدوم گشته و اسم و رسمش از لوح وجود محو مي‌گردد، چنان‌كه فرمود: «كُلاًّ نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُرَبِّكَ مَحْظُورا،» (20 / اسراء) و بر ايــن مضمون آيـات بسيار است. (1)

(462) شروع و پايان جهان

«وَ اِنّا لَنَحْنُ نُحْيي وَ نُميتُ وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ!» (23 / حجر)
در آيه فوق مي‌خواهد بفرمايد: تمامي تدبيرها به خداي‌تعالي منتهي مي‌شود. در آيات قبل از اين آيه در قرآن كريم از نعمت‌هايي مانند آسمان و برج‌هايش، زمين و كوه‌هايش و گياهان و موزون بودن آن و معايش بودنش و بادها و تلقيحش، ابرها و

1- الـميـــــــــــزان ج: 14، ص: 145.

بارانش، اسم برده و چون اين نعمت‌ها وقتي به صورت يك نظام تام و حكيمانه‌اي در مي‌آيند كه منضم به حيات و موت و حشر مي‌گردند. (جمله فوق اين توهم را كه برخي پنداشته‌اند پاره‌اي از حيات و موت‌ها مستند به خدا نيست، دفع نموده و با حصري كه دارد تمامي حيات و موت‌ها را هرچه باشد به او مستند نموده و اختصاص مي‌دهد.) و دنبالش مـي‌فرمايد:

- وَ نَحْـنُ الْـوارِثُـونَ!

يعني بعد از ميراندن شما كه عمري از متاع‌هاي زندگي كه در اختيارتان گذاشتيم، بهره‌مند شويد تنها خودمان باقي مي‌مانيم. مثل اين‌كه فرموده: ما بعد از شما ارث شما را مي‌بريم. قبلاً محيط شما بوديم. زنده‌تان كرديم بعد از آن‌كه نبوديد، پس ما قبل از شما بوديم و بار ديگر شما را مي‌ميرانيم و بعد از شما خواهيم بود.

ـ وَ لَقَدْ عَلِمْنَـــا الْمُسْتَقْدِمِيــنَ مِنْكُــمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرينَ!

آيات قبل از اين آيه كه نعمت‌هاي الهي را مي‌شمرد و تدبير او را وصف مي‌نمود، در سياق بيان وحدانيت خدا در ربوبيت بود. گفتيم: خلقت و نظام آن تمام نمي‌شد مگر به انضمام حيات و موت. و گفتيم كه خداي‌تعالي محيط به مرگ و حيات انسان‌هاست، لذا دنباله‌مسئله مرگ و زندگي فرمود: ما مي‌دانيم‌كه كدام‌يك‌از شما زودتر به وجود مي‌آيد و كدام ديرتر و خلاصه مقدم و مؤخر شما را مي‌شناسيم.

ـ وَ اِنَّ رَبَّـكَ هُـوَ يَحْشُـرُهُـــمْ اِنَّـــهُ حَكيـــمٌ عَليـــمٌ!

اين جمله مي‌فهماند كه جز پروردگار كسي مردم را محشور نمي‌كند. پس هم او تنها رب اين عالم است.(1)

1- الـميــــزان ج: 23، ص: 215.

«... وَ لِلّهِ ميراثُالسَّمواتِ وَالاَْرْض...!» (10/حديد)
كلمه «ميراث» به معناي مالك شدن مالي است كه از ميت به بازماندگانش منتقل مي‌شود و در آيه فوق مي‌خواهد بفرمايد: آسمان‌ها و زمين با آن‌چه در آن دو است، همان «ميراث» است، پس آن‌چه خدا در آسمان‌ها و زمين خلق كرده. و صاحبان عقل چون انسان آن‌ها را ملك خود پنداشته، ملك خداست. خلاصه اين‌كه، كلمه «آسمان‌ها» و «زمين» شامل موجوداتي هم كه از مواد آسمان‌ها و زمين خلق شده‌اند و انسان‌ها

آن‌ها را به خود اختصاص داده و در آن تصرف مي‌كنند، مي‌شود. و اختصاص نامبرده ملكي است اعتباري، كه خدا ايشان را هدايت كرد، به اين‌كه آن را اعتبار كنند، و بـا اعتبـار آن جهـات زنـدگي دنيـاي خـود را نظـم بخشنـد.
چيزي كه هست نه انسان‌ها باقي مي‌مانند و نه آن ملك‌هاي اعتباري بر ايشان باقي مي‌ماند، بلكه انسان‌ها مي‌ميرند و آن ملك‌ها به افراد بعد از ايشان منتقل مي‌شود و هم‌چنين انسان‌ها مي‌ميرند و اموال دست به دست مي‌گردد تا باقي نماند مگر خداي سبـحـان.
پس مثلاً زمين و آن‌چه در آن است و آن‌چه بر روي آن است و براي بشر جنبه مال دارد يكپارچه و هميشه «ميراث» است، چون هر طبقه از طبقات ساكنين زمين آن‌ها را از طبقه قبل «ارث» مي‌برد و در نتيجه ميراثي دائمي است، كه دست به دست مي‌چرخد؛ و

از جهت ديگري نيز ميراث است. براي اين‌كه روزگاري خواهد رسيد كه تمامي انسان‌ها از بين مي‌روند و براي آن نمي‌ماند مگر خدايي كه انسان‌ها را خليفه خود بر زمين كرده بود.
پس به هــر دو جهت و هر دو معنــا، ميراث آسمان‌هــا و زمين بــراي خداست، اما به معنــاي اول به خاطــر اين‌كه خــداي‌تعالــي مال دنيا را به اهــل دنيا تمليك كرده بود. البتـه تمليكي كه در عيــن حال خــودش باز مالــك بود و هســت و لــذا فرمــوده:
«لِلّهِ ما فِي السَّمواتِ وَ ما فِي الاَْرْضِ - آن‌چه در آسمان‌ها و زمين است مال خداست!» (109 / آل عمران)
«وَ لِلّهِ مُلْكُ السَّمواتِ وَ الاَْرْضِ - مالكيت آسمان‌ها و زمين از آن خداست!» (189 / آل عمران)

«وَ اتُوهُمْ مِنْ مالِ اللّهِ اتيكُمْ - از مال خدا كه به شما داده به ايشان

بدهيد!» (33 / نور)
و اما به معناي دوم؟ براي اين‌كه از ظاهر آيات قيامت از قبيل آيه «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ!» (26 / رحمن) و غير آن بر مي‌آيد كه همه انسان‌هاي روي زمين فاني مي‌شوند و آن‌چه از آيه مورد بحث زودتر به ذهن مي‌رود، اين است كه مراد از ميراث بودن آسمان‌ها و زمين همين معناي دوم باشد.(1)

1- الـميــزان ج: 37، ص: 318.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».